

این روشنای نزدیک



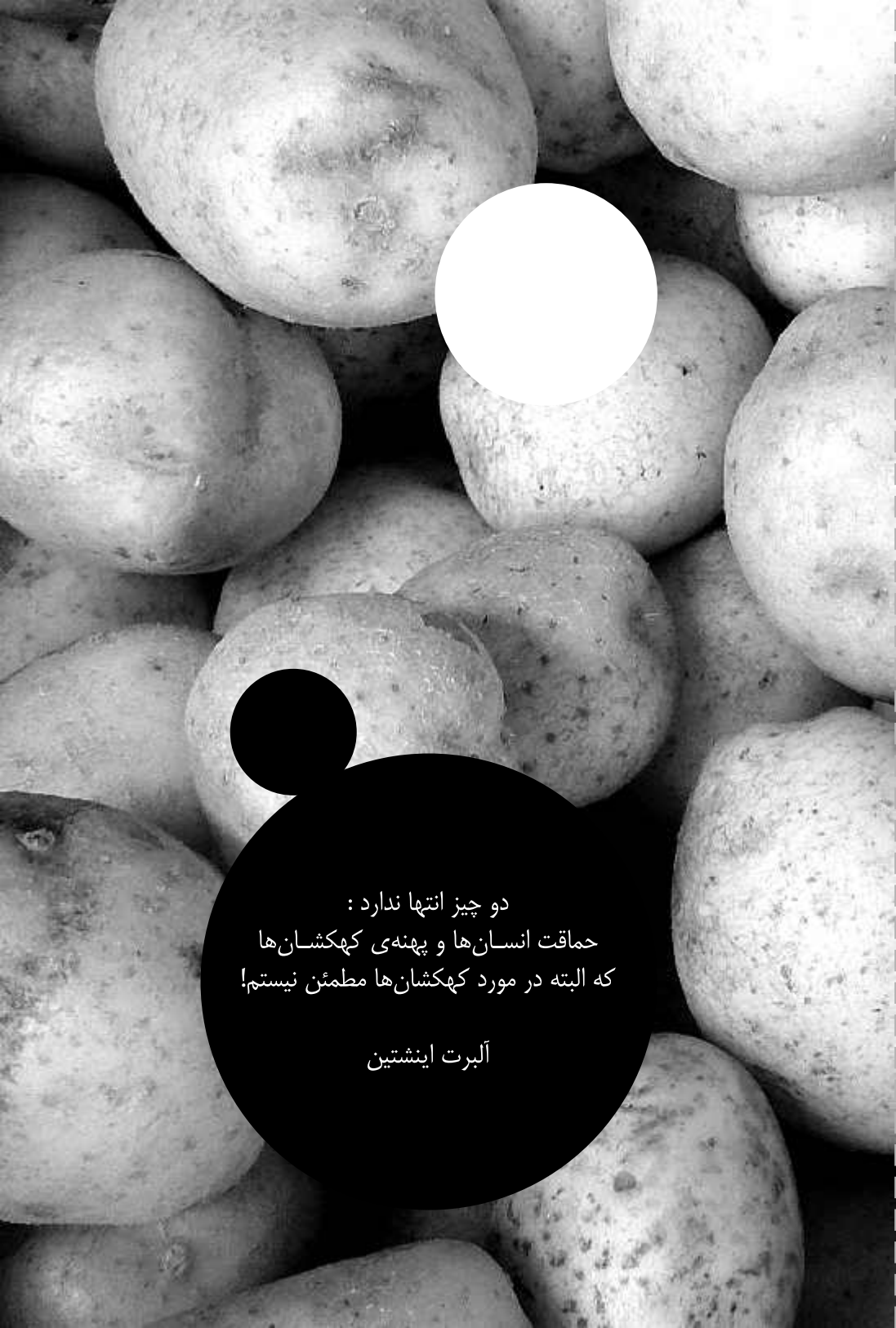
یک بحث

فمینیستی

قبل از چنان

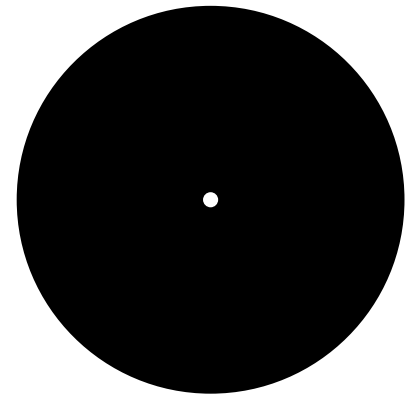
سبب زمینها

فاطمه اختصاری



دو چیز انتها ندارد :  
حماقت انسان‌ها و پهنه‌ی کهکشان‌ها  
که البته در مورد کهکشان‌ها مطمئن نیستیم!

آلبرت اینشتین



[havakesh3.persianblog.ir](http://havakesh3.persianblog.ir)

[f\\_ekhtesari86@yahoo.com](mailto:f_ekhtesari86@yahoo.com)

یک بحث  
فمینیستی  
قبل از پختن  
سیب زمینی‌ها

فاطمه اختصاری

سرشناسه: اختصاری، فاطمه، ۱۳۶۵-

عنوان و نام پدیدار:

یک بحث فمینیستی قبل از پختن سیب زمینی‌ها  
شاعر فاطمه اختصاری.

مشخصات نشر: مشهد، سخن گستر، ۱۳۸۹.

مشخصات ظاهری: ۱۲۰ ص.

فروست: سری کتاب‌های این روشنی نزدیک؛ ۴۳.

شابک: ۱-۷۲۲-۴۷۷-۹۶۴-۹۷۸

یادداشت: فیبا.

موضوع: شعر فارسی - - قرن ۱۴.

رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۹ ۵۴ ی ۲۳ / خ / PIR ۷۹۴۳

رده‌بندی دیوبی: ۸۱ / ۶۲

شماره کتابخانه ملی: ۱۹۱۹۵۸۴



انتشارات سخن گستر

مشهد - بین ابن سینای ۱۶ و پاستور

شماره ۱۷۴

تلفن: ۸۴۳۹۹۵۵-۸۴۳۹۹۵۵

نام کتاب:

یک بحث فمینیستی قبل از پختن سیب زمینی‌ها

شاعر: فاطمه اختصاری

طراح گرافیک: وحید عرفانیان

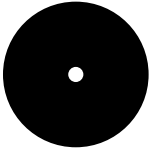
شمارگان: ۲۰۰۰ جلد

نوبت چاپ: اول / ۱۳۸۹

چاپ: میثاق

شابک: ۱-۷۲۲-۴۷۷-۹۶۴-۹۷۸

قیمت: ۲۴۰۰ تومان



چهار بطریِ اِس اِسِ (S.O.S) گلی از تو  
 چهار سال نشستن «در انتظار گودو»  
 به آب دادنِ یک مشت حرف بی هیجان  
 ادامه دادن با آدم بدون زبان  
 میان این همه خشکی، دو تا جزیره شدن  
 به چند بطری خالی مدام خیره شدن  
 زنی که در بغلت بودم و حواسم نیست  
 به شکل هیچ کسی را که می شناسم نیست  
 شبیه رابطه ای نصفه... خسته ام، سردم  
 بدون تو به کدامین شروع برگردم؟!  
 میان ما خزه و گوش ماهی و تشتک  
 و بی اهمیتیِ دو قایق کوچک  
 چهار سال فقط پشت دوربین هستم  
 مدام دست تکان می دهم، ببین! هستم!  
 و دست های بلندی برای چنگ زدن  
 به مرد/ غار نشینِ سرِ تو زنگ زدن

[ 🗣️ 📺 🎧 🔑 📧 📧 📧 ]

[ ● - 🌀 / & & 🌀 🗣️ ]

[اُ ما اُ را اُ هُ ما با اُ ما هُ با ها را]

[در این زبان تو بلد نیستی هجاها را!]

سکوت گیجی در ارتباط یک نفره

مدام دُور سرم چرخش دو تا حشره

صدای قطع شده توی موج های بلند

شبِ به تنهایی گریه زیر یک پشه بند

چهار بطریِ اِس اِسِ (S.O.S) از تو زیر لحاف

و حرکتِ دو جزیره به سمت چند شکاف

و توی خواب... ته چشم ها سفید شدن

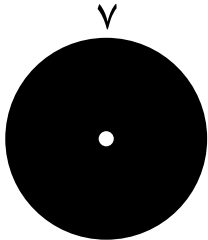
[کنار هم وسطِ آب ناپدید شدن]

### S.O.S

علامت بین المللی و اختصاری «درخواست کمک» که از حروف اول عبارت انگلیسی (Save Our Ship) و یا (Save Our Souls) تشکیل شده است.

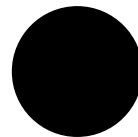
### در انتظار گودو

نمایشنامه ای اثر «ساموئل بکت» نویسنده، شاعر و نمایشنامه نویس معاصر ایرلندی که به عنوان یکی از مهم ترین آثار ابزورد جهان مطرح می باشد.



دو تکه گوشت پخته میان چنگالم  
و بچه گربه ی وحشی دویده دنبالم  
ببین چه زخم شده گوشه ی چپ بالم!  
مرا نجات بده عشق من که بدحالم!!  
ببر به کنج حیاتت (حیاطت)، مواظب من باش  
[...و می جوی بُرش گوشت را یواش، یواش]

بدون خوردنِ غصّه، ته دلت، سیری!  
نگاه می کنی و از همیشه دلگیری  
نشسته کنج لب توی دودها «تیر»ی  
که حس کنی داری ذره ذره می میری  
ولی بخند به این بچه ی خیالاتی!  
کمی صمیمی باش و به من بگو «فاطی»...



۸

۲

عبور ماهی ها از کنار بشقابم  
به من نگاه بکن! واقعاً ته آبم!  
که بین جلبک ها نم کشیده اعصابم  
شبییه یک بُرش بی ادامه از خوابم ↓  
دراز می کنی آهسته سمت من دستی...  
[کنار آکواریوم روبروی من هستی]

تو انتخاب بکن از منو!... دو رو یا را  
که می برند به یک جای خوب تر ما را  
که حس کنم وسط دست هات گرما را  
کمی تکان بده بی حرکتی دنیا را  
بیفتم آن طرف میز توی آغوش  
برای گفتن حرفی فقط در گوشت!



۹

خواب و بیدار، راه افتادن  
 بعد آرامش مُسکن ها  
 روی یک راه پلّه ی متروک  
 لیز خوردن به «غیرممکن»ها  
 بعد دست تو را رها کردن  
 گم شدن توی خانه ی جن ها

سایه هایی عجیب رد می شد  
 از میان اتاق شش گوشه  
 مثل فکر تو در سرم می سوخت  
 لامپ های دوباره خاموش...  
 : گریه کرده؟

- نه!

[باد]

: می لرزه! سردشه؟

[باد]

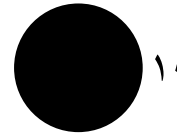
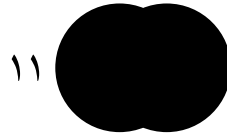
- نه! پتو روشه!

سعی کردم به تو نگاه کنم  
 رقص یک نور پشت پنجره ها  
 دست/ می زد کسی به پیشانیم  
 جابجا شد تمام خاطره ها  
 گم شدم مثل جیغ لرزانی  
 در صدای بلند «دایره» ها

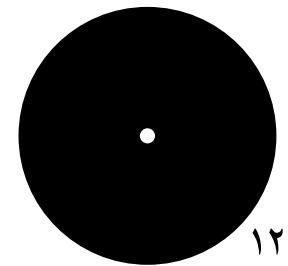
چرخ می خورد زنده ی مردی  
 دست در دست چند تا زنِ لخت  
 از سرم آتشی به پا می شد  
 دور و نزدیکِ چهره های زمخت  
 در تنم، تن، تنی جنون آمیز  
 داشت زیر لباس من می پخت

یک نفر گریه کرد توی دلش  
 - باز حالش ب... [باد]... داره به هم...  
 بند، از بند می... جُ... دا... شده بود  
 بعد چسبیدم از دوباره به هم  
 دست هایی عجیب دست مرا  
 بسته بردند با اشاره به هم

باد در راه پله پیچید و  
 جابجا کرد آب راکد را  
 یک نفر پا شد از همین گوشه  
 با خودش بُرد نور زائد را  
 سمت جایی که دُور می دادند  
 سایه ها، جن تازه وارد را



به چیزهای قشنگی که نیست! فکر بکن  
کنار کوچکی من بایست!... فکر بکن ↓  
به روزِ منتظری توی دست «آینده»  
به باز کردنِ یک نامه ی پر از خنده  
به چندتا لگوی زرد و خانه سازی‌ها  
به هی قدم خوردن، توی شهربازی‌ها  
به فیلم دیدنِ در صحنه ی هماغوشی  
به اینکه صبح، کنارم لباس می پوشی  
به یک تنفس کشدالار در اتاقی که...  
به حرف‌های نگفته از اتاقی که...  
به راهت افتادم، از بلندی شب هام  
مدام دل دلِ یک بوسه گوشه ی لب هام



رسیده ایم به هم توی خواب میدان‌ها  
«گذشته» ایم کنار هم از خیابان‌ها  
دو صندلی بغل هم! میان یک اتوبوس  
دو دست قفل شده در شمارش معکوس  
به چشم‌های پُفِ صبح زود فکر بکن  
به چیزهای قشنگی که بود! فکر بکن  
به چیزبرگر خوشمزه ی «امام حسین»  
به حرف اول یک ارتباط یعنی: «ع»  
به بوی من که به پیراهن تو می چسبید  
به گفتنِ حرفی، بعد سال‌ها تردید  
به چادرم که سه سال است رفته ای زیرش  
به شهر خسته ی من با هوای دلگیرش  
نشسته منتظرم ایستگاه راه آهن  
چه زود پُر شده از غصه کوله پشتیِ من  
دوباره یخ زدنِ زندگی‌م در «اکنون»  
که دست‌های من از جیب آمده بیرون  
دل‌م هوای تو را کرده در شب کشدالار  
و گریه می کنم آهسته روی تخت قطار  
قیافه ای معمولی گرفتن از سرِ درد (سردرد)  
یواشکی بازی با سه تا مکعب زرد...  
برای ماندن لبخندهات در یادم  
به صحنه‌های قدیمِ کنارت افتادم

به عشق / می کشی ام با نفس درون خودت  
 نشسته ام وسط نامه ای ته کمدت  
 به بغض جا مانده بین چیزبرگرها  
 شبانه در رفتن، از میان شاعرها  
 به روز اولمان پشت یک در بسته  
 به گریه های من و مرد از همه خسته  
 به دست سر شده ی روی دست فکر بکن  
 به چیزهای قشنگی که هست! فکر بکن

### لگو

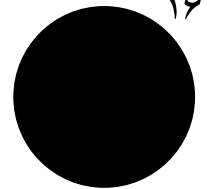
قطعات اسباب بازی پلاستیکی است که بصورت آجرهای رنگارنگ و کوچک تهیه می شوند و با اتصال به هم قابلیت ساخت اجسام گوناگون را دارند. علامت انحصاری lego در اختیار شرکت اسباب بازی سازی دانمارکی لگو می باشد. نخستین بار به وسیله نجار دانمارکی به نام «وله کیرک کریستیانس» در سال ۱۹۳۳ آجره های لگو به شکل امروزی طراحی شد. واژه lego برگرفته از کلمه leg godt به معنی خوب بازی کردن است. این کلمه به معنی گردآوری و خوب جفت کردن هم هست.

### امام حسین

از میدان های مرکزی و نیمه شرقی شهر تهران و هم چنین نام امام سوم شیعیان



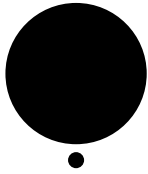
عبور شوهر من از کنار شوهر تو  
 جدا شدنِ خاطراتِ آخر تو  
 به بوی مردگیِ یک اتاق، توو رفتن  
 فقط برای در آوردن غم از سر تو  
 لباس خواب مرا چنگ می زدی از شب  
 کشیده می شوم از دست های لاغر تو  
 به سطح خوشحالِ زندگیِ آدم وار!!  
 فرو شدن ته دنیای زودباور تو  
 عبور شوهر من پشت بی تفاوتیِ ↓  
 عبور شوهر تو از تنِ معطر تو!  
 صدای خُر و پُفِ خنده دار شب هایم  
 سرِ اضافه تری روی بالشِ ترِ تو  
 و پر زدند به یک جای پرت از غصه  
 دو تا کلاغ سیاه از میان دفتر تو



چهار دسته شدیم از گروه A تا B  
 گروه «B» همه مُردیم بعد بی خوابی  
 گروه «A» یک من بودم و سه تا سرباز  
 تمامان خفه گشتیم در اتاقک گاز  
 شروع شد عملیات فوق جاسوسی  
 نفوذ «A» به اشکال فوق ناموسی!  
 و در نتیجه تلف گشتن تمامی مان  
 پس از بروز مرض های فوق ویروسی  
 گروه سوخته ی «سه» میان کوره ی هفت  
 به آتشِ هم مردن، بدون حتی نفت  
 عقب زدیم جسدهای نیمه سوخته را  
 سؤال کرده شدیم از میان دود: «چرا؟»

■

و لاشه های برهنه میان گودالی  
 که نیمه پر شده بود از تجسمی خالی



«هستی»! ولی نشد که بفهمی «دکارت» را  
 توی سرت گذاشته‌ای «سیم کارت» را  
 می‌خواهی ام تماس بگیری بدون حرف  
 پوشانده است مغز تو را چند لایه برف  
 از حرف‌های سوخته‌ی توی گوش‌ی ام  
 چیزی که روی یخ زدگی‌ها بپوشی ام  
 من زنگ / می‌زنم به سرت فکر مرگ را  
 بر شیشه‌های پنجره مستی تگرگ را  
 من فکر می‌کنم به تو از «هیچ کس نبود»  
 اما عزیز! عشق تو در دسترس نبود

هستی! ولی صدای ضعیفی ته خطوط  
 یک ارتباط وصل شده با فقط سکوت  
 امواج ناامید! به من می‌رسد ولی  
 در انتظار! پاسخ قبلم معطلی  
 هستم! میان فلسفه‌ی هستن و شدن  
 پاکم کن از تمام سرت، زنگ هم نزن  
 که دستگاه مشترکت پشت هر عدد  
 در هیچ جا به هیچ کس آنتن نمی‌دهد!

### دکارت

ریاضی دان و فیلسوف فرانسوی در عصر رنسانس و از بنیان‌گذاران  
 فلسفه جدید، متعلق به مکتب «اصالت عقل» که شالوده‌ی اندیشه‌ی  
 فلسفی اش را با جمله ی «می‌اندیشم، پس هستم» بیان می‌کند.

پاکم کن از تمام سرت، زنگ هم نزن  
 دوست و شاعر گرامی، خانم «زهره معتمدی» نیز در مجموعه‌ی  
 «این اسمش زندگی ست» مصرعی مشابه دارد: «شاید من اشتباه  
 کنم! بعد از این ولی /دیگر برو و نامه نده، زنگ هم نزن!»

عقب بایست از این چشم های دیده شده  
بگیر گوشت را! ضامنم کشیده شده!

صدای حرکت پا توی راه پله... و مرد  
توقف و شک کردن به... توی هر پاگرد  
صدای لرزش لیوان، یخ شکسته شده  
در اتاق برای همیشه بسته شده  
صدای لالایی توی گوش گهواره

[لالا... لالا... لالا... لالا... باباش رفته... ولی خیلی... دوشش داره]

مکیدن بچه سینه های خالی را  
دوباره شستن یک کهنه ی خیالی را  
نفس کشیدن یک جسم خواب یا بیدار  
بغل گرفتگی مرد آن ور دیوار  
تماس پوستی چند حس سرخورده  
میان حرکت اجزاء نسبتاً مرده  
جویدن یخ ها روی بغض خورده شده  
درون سر، ذرات به هم فشرده شده  
به قدر خود، سوراخی میان گل کردن  
درست / کردن فکری برای دل کردن  
شیه آن دستی که کشیده ضامن را  
که منفجر بکند هیچ غیرممکن را



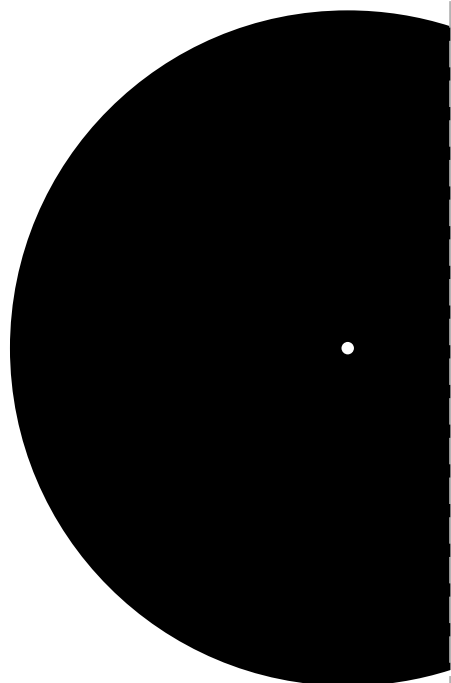
بگیر گوشت را... و عقب بایست، عقب!  
که چشم های من افتاد توی گودی شب  
تمام عقربه ها رد شدند از خطرم  
که چند ثانیه مانده به انفجار سرم

.....

[...و به زمین افتادن، از این شب پاره...]

[لالا... لالا... لالا... لالا... باباش رفته... ولی خیلی... دوشش داره...]

ولی خیلی... دوشش داره... ولی خیلی...]



یک روز داغ از تو میان مغز من که...

صابون زدن به دست هایی بچگانه  
دل خوش شدن به روسری و پنس و شانه  
مثل عروسک توی آغوش عروسک  
خوابیدن هر ظهر در گرمای خانه

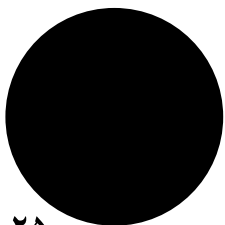
از خانه رفتن به مغازه یا اداره  
دنبال چیزی در جهان تکه پاره  
رفتن فقط رفتن فقط رفتن فقط رفتن  
تن/ها به جای قبل برگشتن دوباره...

از خانه رفتن به اداره یا مغازه  
دنبال پیدا کردن یک راه تازه  
از خانه در رفتن پس از یک عصر دلگیر  
در کوچه ها دنبال اسمی بی اجازه

صابون زدن به رخت های چرک یک مرد  
با حرص چنگ انداختن به «زود برگرد!»  
هر لحظه ور رفتن به خود به زندگی به...  
با بی اهمیّت ترین موجود خونسرد

از دست رفتن با تلاشی ناشیانه  
آهسته افتادن ته عطری زنانه  
و بعد بودن، بعدبودن، بعد بودن  
آهسته یخ بستن میان سردخانه

سرگیجه های ماندنی تر زیر پنکه



عبور نسبی زن در مرور اینترنت  
صدای مالش دو ظرف داخل کابینت  
صدای همهمه از دور میز چیده شده  
دو تاس یخ زده در مشت بچه ای ساکت



کسی که نیست کمی خیره می شود به خودش  
و به روابط بین خطوط «بارکد»ش  
بعد با آرامش خاصی سیگارش را درمی آورد و روشن می کند



[...و خودکشی پسریچه داخل کمدش]

#### بارکد

بارکد، که در فارسی به آن رمز میله، کد میله‌ای و رمزینه نیز می‌گویند. نوعی نمایش تصویری اطلاعات بر روی سطوح است که اطلاعات آن را می‌توان توسط ماشین بازخوانی کرد. بارکدهای اولیه اطلاعات را در قالب عرض و فاصله خطوط موازی چاپ شده ذخیره می‌کردند و به صورت یک دسته از خطوط مستقیم موازی دیده می‌شدند اما امروزه بارکدها ممکن است -بسته به نوع- به شکل دو بُعدی، یک دسته نقطه، یک دسته دایره هم مرکز و یا به صورت مخفی شده در تصاویر نیز ظاهر شوند. بارکدها توسط یک پوششگر نوری که دستگاه بارکدخوان نامیده می‌شود بازخوانی می‌شوند و اگر در تصاویر مخفی شده باشند توسط نرم‌افزار خاصی از آن بیرون کشیده می‌شوند. بارکدها به صورت گسترده‌ای در پیاده‌سازی سیستم‌های جمع‌آوری خودکار اطلاعات شناسه‌ها که سرعت و دقت ورود اطلاعات را بالا می‌برند کاربرد دارند.



عبور نسبی نور از میان خاموشی  
email می زنی از بین دو هماغوشی  
به قلب زنده ی من توی کاسه ی یخ که...  
به بی تفاوتی خود لباس می پوشی



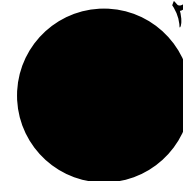
دروغ نسبی یک متن به مخاطب ها  
یواش کم شدن حد فاصل شب ها  
بریز دور خودت تاس های فرضی را  
اتاق پر شده از بازی مکعب ها



روابطی فلزی دور میز مهمانی  
ضوابطی عوضی دور میز مهمانی  
کنار هم خوابیدیم مثل دو قاشق  
به دور از هیجانان ضد انسانی



جدایی قطعات از محرک اصلی  
هنوز هم به خطوطی ندیدنی وصلی  
و پشت پنجره با اسم مستعار خودت  
بدون سر در فکر ادامه ی نسلی



و مرد ساعت ۶ با قطار حرکت کرد  
تو را نخواست، برای همیشه ترک کرد

و زن تو را... نه! نمی خواست، نه! مردّد بود  
تو عاشقتش...؟ نه! ولی عاشق تو... شاید بود  
و رفت... رفت؟ نه! رفت و بلیط را پس داد  
دوباره رفت و گرفت و به هقّ و هقّ افتاد  
که باز برگردد... آه! مثل یک زن رفت  
دلش گرفت میان قطار ساعت ۷

### «زیر درخت گلابی!»

۱ [بساط سبزی، توی حیاط، زیر درخت]

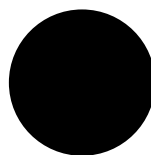
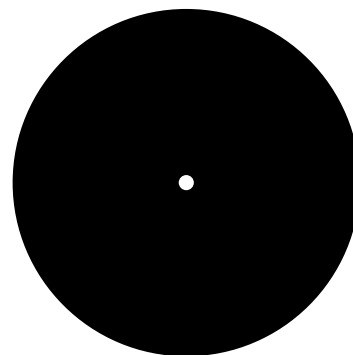
۲ سُرور خانم... و چند تا زنِ خوشبخت!!  
سُرور خانم و یک مشت حرف عُق دارش  
از عشق و عقد و عروسی و مجلس پاتخت  
سُرور خانم و بند دکلتہ ی سبزی  
که گیر کرده به یک چیزِ زنده یِ سرسخت  
بساط سبزی، توی حیاط دلگیر ↓  
سُرور خانم

۳ - «می دونم آخرش میره

یه عمر پاش بشینی، تلف بشی، بپکی  
یه هو بُلن شی ببینی دلش یه جا گیره»  
سکوت معصومه در صدای چک چک آب  
میان حوض دو چشم به هیچ چی! خیره

بساط سبزی با لکه های مختصری  
 که پاک می شود آهسته توی مغز زری  
 نفس نفس مردن زیر دمکشی نم دار  
 فرار از خفگی اتاق شش نفری  
 خیال دوووووور پریدن، سبک شدن از هر...  
 زری و در شکمش باز چیز زنده تری!

۵ بساط سبزی روی دو تا مجله ی مُد  
 خطوط بسته ی دنیا که تنگ تر می شد  
 بهار و قرص جلوگیری از خودش  
 - «تا کی؟!»  
 کنار گریه ی بی ربط! قبل هر پریود  
 کنار پنجره ی باز و عشق دزدکی اش  
 بهار گم شده در نامه های زیر کمد



صدای باران که می خورد به یک دیوار  
 صدای گریه ی تو زیر گرمی سشوار  
 نمی توانی (در)رفتن از اتاقت را  
 دلت / گرفته از این لحظه ها سراغت را  
 سُروور خانمِ پوکی میان دردِ سرت  
 شبیه ماتیِ تصویر های دور و برت  
 دو لکه ی قرمز، دستمالِ ماتیکی  
 خیال دوووووووور شدن های بعد نزدیکی!  
 و دست و پا زدنِ بی خودِ جنینِ زری  
 نمی شود پیری، نه! نمی شود پیری!  
 گرفته پایت را دست های توی لجن ↓  
 گرفته / زندگی ات را بچسب و حرف نزن!

.....

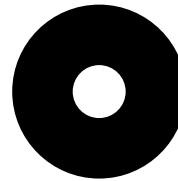
۷ و قرمه سبزی مثل همیشه جا افتاد



چراغ روشن شد... بعد پرده ها افتاد!

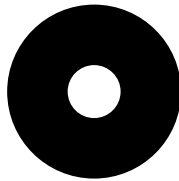


گل گفت که هنگامه ی مرغان سحر چیست؟  
 این انجمن آراسته بالای شجر چیست؟  
 این زیر و زبر چیست؟  
 پایان نظر چیست؟  
 خار گل تر چیست؟  
 تو کیستی و من کی ام این صحبت ما چیست؟  
 بر شاخ من این طایرک نغمه سرا چیست؟  
 مقصود نوا چیست؟  
 مطلوب صبا چیست؟  
 این کهنه سرا چیست؟  
 گفتم همه هیچ است، در این خواب کسی نیست  
 بیهوده در این دُوری و فریادرسی نیست  
 پیشی و پسی نیست  
 حتی قفسی نیست  
 دیگر نفسی نیست  
 جز مردنمان حادثه ی خوب تری نیست  
 از نقطه ی نورانی فردا اثری نیست  
 در قصه پری! نیست  
 اصلاً خبری نیست  
 جز دربه دری نیست



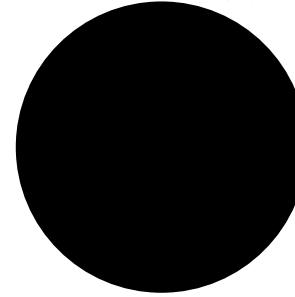
۳۰

مقصود من و پرسش تو یکسره یوچ است  
 پایان ره رفته به بن بستی کوچه ست  
 غم مثل کلوجه ست!  
 دستان تو نوچ است!!!  
 چشمان تو لوچ است؟!  
 نه! کج شده هر راست در این همزن اسقاط  
 دنیا شده مثل وسط خالی دونات  
 له زیر دو تا پات  
 من ماتم و تو مات  
 در جمله ی ایبات  
 حیرت زده ام از تو و این جزء گرای  
 تأویل پذیر ی زبان، چندصدایی  
 این چون و چرایی  
 هم شیوه ی مایی!  
 اصلاً تو کجایی؟!  
 از باغ برو ریشه ی خود را بکن از خاک  
 از لفظ و قلم حرف زدن، «شعر طربناک»  
 از «پیرهن چاک»  
 از «دیده ی ناپاک»  
 بس کن همه را...  
 !FUCK



۳۱

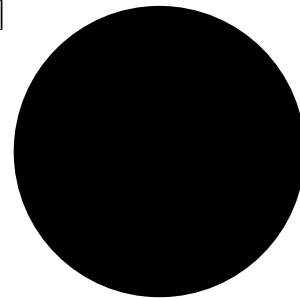




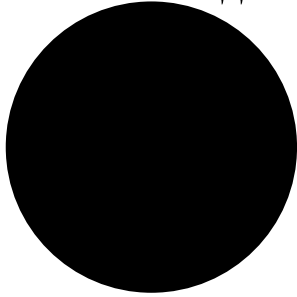
سفت تر از لبِ ورم کرده  
نرم تر از فشارِ مشت به فک  
حجمی از چیزهای کوچک که  
مثل یک خواب می رود/ به درک!

↑  
شکل یک کیف پول جامانده  
داخل تاکسیِ دربستی  
ناخودآگاه له شدن زیر  
درک سنگین «باری از هستی»

↑  
شکل یک عکس که بد افتاده  
داخل کیف پول گم شده‌ای  
ناگهان به خودآمدن پشت  
احتمالات بی صدم شده‌ای



↑  
تکیه دادن به پشت صندلیِ  
نرم تر از لبی ورم کرده  
فکر یک زن که لخت پاشیده ↓  
توی خواب تو/ قهوه دم کرده!



↑  
شکل یک نور داخلِ حجمِ  
داخلِ چشم‌های داخلِ عکس  
هی فرو، هی فرو، فرو رفتن  
در سکوتِ پس از... پس از هر مکث

↑  
بازی لایه های مختلفِ  
بودنت بین بی مکان و زمان  
همه چی بستگی به تو دارد  
در عبور از خطوط سرگردان

↑  
می‌نشینی کنار راننده  
[انتخابِ مسیر در شک‌ها]  
پوستت هی ترک ترک شده با  
[حرکت تند مارمولک‌ها]



لمس اندام مارمولک‌ها  
توی تلخیِ داخلِ فنجان  
در سرت جیغ / می‌کشند تو را  
تابلوه‌های دوربرگردان



خواب‌های به هم فرو رفته  
شکل چسبیدنِ غم و شادی  
خواب یک زن که لخت پا شدی و...  
بعد، از روی تخت...

افتادی

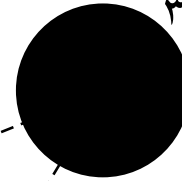


عضلاتت / گرفته‌اند به خود  
شکل یک درد احتمالی را  
حس سنگینی تو بر بودن  
درک کن تختخواب خالی را



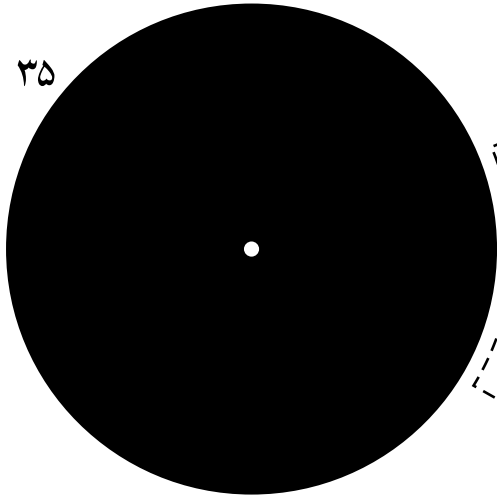
تا خود صبح گریه خواهی کرد  
بعد از دست‌ها کتک خوردن  
پشت لبخند ناگهانی خود  
به نقاط بدون شک خوردن

۳۴



رفته از دست واقعیت‌ها  
در فشار خلاً به هر چیزی  
توی جسمی بدون مرز و تهی  
داری از لحظه‌ها می‌ریزی

۳۵



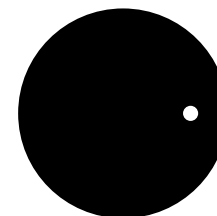
درک سنگین باری از هستی

اشاره دارد به رمان «سبکی تحمل ناپذیر هستی» (The Unbearable Lightness of Being) اثر «میلان کوندرا» که در ایران با نام «بار هستی» نیز به چاپ رسیده است. «فیلیپ کافمن» در سال ۱۹۸۸ فیلمی بر اساس این رمان به روی پرده برد.

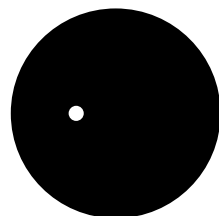
پرنده ی نخی ام زیر چرخ خیاطی  
 تو، فکر تو، همه، توی سرم قر و قاطی  
 بدون درد زمین خورده و شکسته دلم  
 بیا و جمع کن این وضع را، به چی ماتی؟!  
 نگاه می کنم از خُرده شیشه‌های ترم  
 به دست‌های تو با آن قشنگی ذاتی

■

صدای دور شدن از صدای هم / همه‌ها  
 صدای مبهم تو توی گوش من: «فاطی... فاطی... فاطی...»  
 و حبس کرده مرا عشق، توی سلولش  
 و بعد، رد شده از ساعت ملاقاتی



یک نفر راه / می رود هر شب، در سرم توی هاله ای از دود  
 می دود گیج روی اعصابم، توی یک جفت چشم خوابالود  
 صحنه ی بی حیات (ط) کوچکی ام، خانه هایی که سست و بی هالند (حالند)!!  
 توی دل / تنگی اتاقی سرد، می دوم پشت لحظه ای مسدود ↓  
 که گره خورده «بند» هایم را به دو تا لنگه کفش پاره شده  
 روی دردِ «نمی توانم» ها، رد شدن با دو پای لختِ کبود  
 دیر می کردم از خدایی که توی مشتش دو کفش دوزک داشت  
 به ته قصه دوخت چشمم را، تا که خوابت مرا بگیرد زود  
 در / سرم مثل دود می گردد، رد پای بی بدون هر مقصد  
 وسط شعرهای بی حرفم، در جهانی که بی تفاوت بود...



۳۹

گوش هایت چقدر سنگینند  
مثل یک مهدکودک خالی  
باید این دفعه جیغ را/ بکشم  
روی دیوار، چند گردالی

ترس از چشم های براق  
↓  
زیر تختم... تو را پکر کرده  
بچه ای بین خواب های بدت  
تشکش را دوباره تر کرده

به امید تو تپله هایم را  
پرت کردم به سمتت از دستی  
تو ولی مثل خنده ای ثابت  
توی تاریک خانه ات هستی

روی نبضی که می زند محکم  
ساعتت/ ایستاده با تردید ↓  
بچه ای پشت چادرم توی  
عکس تکراری سیاه و سفید

۳۸

زل زده به سکوت پنجره ات  
با دو تا چشم شیطنت بارش  
دست من لمس می کند آرام  
سنگ را توی جیب شلوارش

بچه ای ساده ای که مدت هاست  
با غرورت سر لج/ افتاده ↓  
توی یک دستشویی تاریک  
رفته و بعد گریه سر داده

۱۷

بچه ای لوس نیم زنده ای من  
پشت یک پرده خاله بازی کرد  
جلوی دوربین کهنه ای تو  
توی عکست زبان درازی کرد

توی عکسی که گوشه ای آلبوم  
به من و زندگیم چسبیده ↓  
بچه ای/ به تمام غم هایم  
با صدای بلند خندیده

۱ تخمک رسیده به اسپرمت  
 ۱ انتخاب ۲۲ میلیونی  
 ۱ بچه ی درست شده از ما  
 و چند تا محرک بیرونی

۱ «تو» که روی صندلی خیست  
 در لحظه های دلهره مدفونی  
 ۱ «من» که بوی زنده ی آغوشم  
 پیچیده در پزشکیِ قانونی

لبخند می زنم به تو که دوری  
 لبخند می زنم به همین غم ها  
 خود را به باد دادم و خواهم رفت  
 از جمع پوچ یک، یک آدم ها

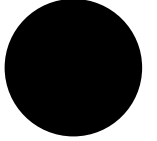
ما در ۲ راه یک طرفه هستیم  
 سمت دو جای پرت... ته جاده  
 خود را بکش! به آن طرف بیرون  
 با کفش های از نفس افتاده

تنها عزیز سربه هوا تر باش  
 با چند دست! بچه ی بی امکان  
 شاید به آسمان تو برگشتند  
 روزی ۲ بادبادک سرگردان

۱ بچه ی هنوز ۲ سلولی  
 در راه خانه با چمدان هایم  
 ۱ حس چند هورمونی خوشبخت  
 در ماریچیِ شریان هایم

۱ ماسک روی صورت دکتر که  
 بو کرده هی تعفن دنیا را  
 ۱ مو که توی رابطه ای قطعی  
 اثبات کرده نسبیت! ما را

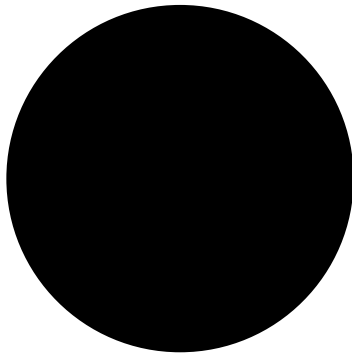
دراز/ می کشی آهسته درد توی سرت  
 دراز می کشد آهسته تیر در کمرت  
 نخاع قطع شده در ستونی از... کلمه!  
 به روزنامه ی فردا کشیده شد خبرت  
 نخاع قطع شده در فشار آغوشی  
 که باز مانده برای ادامه ی سفرت  
 که سعی می کنم از سنگرت جدا بشوی  
 کمی به من برسی روی سنگ قبر ترت  
 پناه/ می برمت زیر چادر خیسم  
 دوباره شب شده در چشم های دُور و برت  
 دراز می کشم آهسته در مهی سنگین  
 میان بستری از خاطرات مختصرت



خسته تر از زمینم، که نمی دونی کجاشم  
 کاشکی برم گم بشم، یه تیکه از فضا شم  
 عشق مٹ یه شهابه، می گذره از شبامو  
 آرزوهامو می بره، که دنبال تو باشم  
 نه یه شونه زیر گریه م، نه یه صندلی کنارت  
 چی منو نگه می داره، که نمی تونم جدا شم؟؟

زیر همه چی می زنم، توو این زمونه ی بد  
 رو میارم به دستات، شاید بگیری! شاید...  
 جاده تموم نمیشه، جلوی پامه همیشه  
 تو همسفر نبودی! نبودی! اما باید ↓  
 واسه ی به تو رسیدن آویزون خدا شم!  
 چی منو نگه می داره، که نمی تونم جداشم؟؟

توو این روزای سرما، نه دلی واسه م می لرزه  
 نه هوای من رو داری، نه یه حرفی که بیرزه  
 خسته تر از زمینی، بی ستاره توو آسمون  
 بی خیال من می خوابی، توو این شبای هرزه  
 یه خطه این زندگی، ببین! من انتهاشم  
 چی منو نگه می داره، که نمی تونم جدا شم؟؟  
 چی منو نگه می داره، که نمی تونم جدا شم؟؟



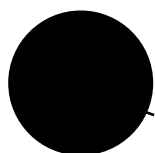
۲۲

صدای گریه سر چند غصه ی الکی  
ببین! ولش کن و یک کم بخند قلقلکی!  
دو چشم تر شده را پاک کن از این دفتر  
دو چشم خشک مرا هم ببر بده نمکی!!

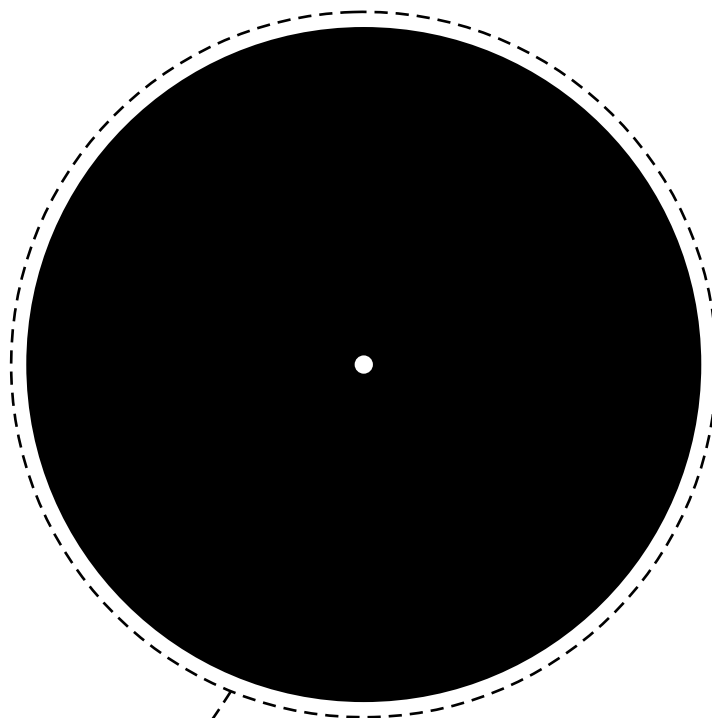
■

از این شب مگسی می خزم به آغوش  
بفهم این را که زنده ام به خاطر کی!  
بدون دلهره از منطق زمان و مکان  
تو با دقایق من تا همیشه! مشترکی  
دلَم گرفته، فقط خواهشاً بخند عزیز!  
[صدای خنده، سپس هقّ و هقّ قایمکی]

۴۵



۴۴



۲۱

مادر بزرگ مُرد، زمستان سال پیش  
و بعد مال من شد ماتیک صورتیش  
[این بیت شعر پیدا شد در اتاق شوک  
پیچیده در ملافه ی مردی روان پریش]

برق رفته... و چیزهایی هست، توی تاریکی شب زندان  
 مثل یک سوسک زیر بالش من، مثل یک سیم لخت آویزان ↓  
 دست هایی معلّق از سقفند، دست هایی بریده زیر پتو  
 شکل انگشت های باریکت، رو به من بند بند داخل وان  
 زیر یک دوش باز خون بازی، حوله ای بسته دور گردن تو  
 تا ابد مانده توی آغوشم، حجمی از یک زن بدون زبان  
 لمس پاهای ازّه ازّه ی سوسک، لمس اندام تکه تکه ی تو  
 خاطراتم به راه افتادند، مثل پاهات داخل چمدان  
 من به این عشق زنده چسبیدم، تا فقط مال من یکی باشد  
 مثل قلبت درون کاسه ی یخ، روبرویم بدون با ضربان  
 بوی عطر زنانه ات پیچید، در هوای پر از نفس هایت  
 بوی دیوانه ات مرا لو/ داد، مثل مجرم به دست سربازان  
 زندگی مرا که می گشتند، تکه ای از تو کشف می کردند  
 توی جیبم یواش خندیدی، با دو تا لب، سی و دو تا دندان

برق / رفته میان جمجمه ام، قطب هایم مدام می لرزند  
 سیم لختی گرفته دستم را، تا بیفتم از آخرین جریان  
 سوسک ها گرم جفت گیری خود، بی توجه درون سلولم ↓  
 یک نفر راه می رود هر شب، مثل یک روح خیس و سرگردان



کنار آبخوری ایستاده مردی که  
گرفته گوشش را از صدای نوحه و سنج  
گذشته از وسط هیأت عزاداران  
رسانده بغض بزرگ تو را به گوشه ی دنج

فشرده روسری ات را به جای دستی که  
هنوز زیر سرُم، درد می کشد، تب را  
دوباره می پیچد باد لای پرچم ها  
و پخش می کند آهسته بر زمین شب را

۴۸

[دو چشم بسته ی تو در اتاق سبز عمل]  
غمی بزرگ تر از قبل روی پشتش بود  
تمام راه پی گم شدن در این همه راه  
که تکه پارچه ای سبز توی مشتش بود

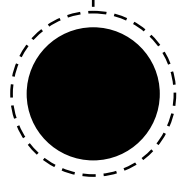
که از نمی دانم کی؟! که مانده در جیش  
که هی گره زده بودش به حسّ رموزی  
و فکر کرد دهانش عجیب خشک شده  
و گُر گرفته و هی تشنه است از روزی...

یواش می گذرند از جلوی چشمانش  
لباس های سیاهی، غریب، دلمرده  
ته دلش چیزی مثل شمع ها روشن  
ته دلش شمعی در شبِ زمین خورده

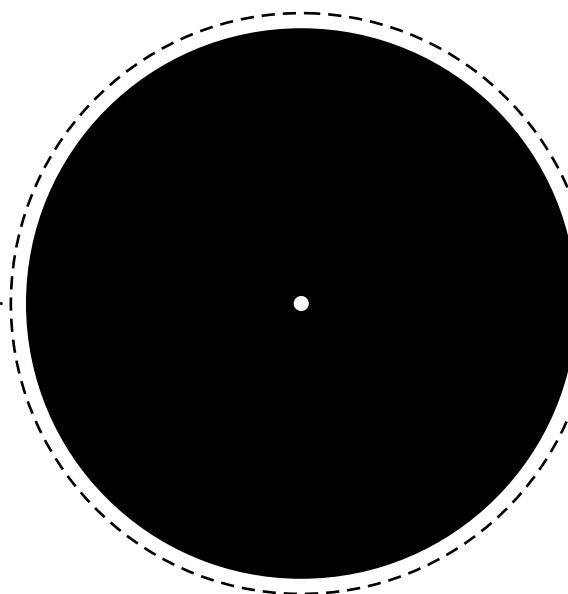
۴۹

بلند می شود از خود، بلند/تر از خود  
و گریه می کند آرام توی تنهایی  
گرفته چیزی را سفت توی مشتش... و...  
[تو روی تخت یکهو به هوش می آیی!]

آرام مثل لامپ، سبک مثل صندلی  
 قانع کننده مثل دو تا چشم ریملی  
 دارم می افتم از وسط اتفاقی ات  
 دست مرا بگیر! چرا پس معطلی؟!  
 آرام... رام... بسته شدن با طناب تو  
 قانع شدن به زندگی و انتخاب تو  
 لبخند های زورکی از گوشه ی لبم  
 هی وصل می کنند جهان مرا به تو  
 می افتم از... به پارگی لحظه ها، ولی...  
 دست مرا بگیر! چرا پس معطلی؟!  
 یک جفت چشم مصنوعی، زل زده به چی؟!  
 هر شب زنی طلسم شده توی خواب تو  
 با دوست دار... دار... ندارد... ندارم...  
 هی غلت می زند وسط اضطراب تو  
 از تخت، به زمین  
 - «به جهنم!»  
 به صندلی  
 دست مرا بگیر! چرا پس معطلی؟!



یخچال، مَرَد، تلویزیون، سرخ کن، چراغ  
 مثل پریز برق، زنی گوشه ی اتاق





دارم نگاه می‌کُنم... نه! با چشم‌های وا ↓  
 خوابیده/ خرس قطبی من توی استوا  
 ماشین خسته‌ای ست که با چرخ‌های خود  
 آهسته مثل یک خُوره دارد در انزوا ↓  
 روحِ کتیفِ خسته‌ی گیجِ یخِ مرا  
 هی می‌خورد/ به پنجره‌ات تا که هی جوا ↓  
 ب یک سؤالِ مسخره را هی بپرسد از...  
 - «هی! هیس!»

هی سکوتِ تو... دیگر نمی‌توا...  
 [ترمز]

صدای جیغ کسی/ توی هیچ قطب ↓  
 تو نیستی... و در بغلم کیسه‌ی هوا...

از شب نفس کشیدن، توی پلاستیک  
 پرواز کردن از فکرت، با دو بال شیک!  
 فعل گذشته‌ای از من پشت جمله‌ها  
 بی قید واقعیت این شوخی رکیک  
 سهم «تورا نداشتن» و «گریه داشتن»  
 از «بودن» و «نبودن» یک مرد بی شریک  
 لب‌های خنده دار بچسبان به صورت‌تم  
 راحت بکن خودت را از غصه‌ی کسی که...  
 افتاد توی دستت گنجشک مرده ام  
 که خواست که بگوید که...  
 - «جیک جیک جیک!!!»

که خواست که بگوید که: «جیک جیک جیک!!!»

اشاره دارد به پایان بندی رمان «سلاخ خانه‌ی شماره ۵» شاهکار «کورت ونه گات جونیور» نویسنده‌ی معاصر آمریکایی. این رمان را جزء مطرح‌ترین آثار پست مدرنیستی قرن بیستم طبقه بندی می‌کنند.

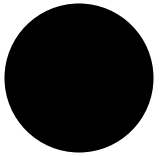
[قلب، یک جسم سفت توخالی ست! عشق، یک حسّ خوب معمولی!  
 اتّفاقی برای افتادن بین پیوندهای مولکولی]  
 گاو این متن را نوشت... و رفت بین انبوهی از طرفداران  
 گاو سلطان جنگلی بوده، که تو در آن به کار مشغولی  
 فکر کن! «گاو» استعاره نبود، فکر کن! «گاو» یک اشاره نبود  
 گاو حیوان رام شیردهی ست... و تو در حفظ شیر مسؤولی!!  
 شیر حجمی میان پستان هاست، در زنی که به مرد چسبیده  
 پشت سوراخ قفل، بچّه ی گیج! حاصل این روابط طولی  
 این صدا از درون روده ی توست، لوله های دراز بدبویت  
 به تو چسبیده است زندگی ام، مثل یک انگل دو سلولی

## «بیکر زن همچون میدان نبرد در جنگ افغانستان»

۱  
 نظامیان زره پوش در خیابان ها  
 نظامیان زره پوش در بیابان ها  
 نظامیان زره پوش روی بار شتر  
 نظامیان زره پوش دُور میدان ها  
 نظامیان زره پوش بور و چشم آبی  
 میان جمعیت قهوه ای افغان ها  
 جلوی صورت پیچیده، سفت، در رویند  
 نظامیان زره پوش واقعاً در بند!!!  
 شروع عصر فتوحات صنعتی در شرق  
 کلیدهای اثربخش مرتبط با برق  
 شب الکترونیکی، مدار پیچیده  
 و بچّه ی لختی توی خواب شاشیده  
 کمی هویت مجروح نیمه بی فرهنگ  
 زنان مرده که پیدا شدند بعد از جنگ  
 زبان نو شده در سطح لهجه های قدیم  
 شروع ردّ و بدل کردن سلام از سیم

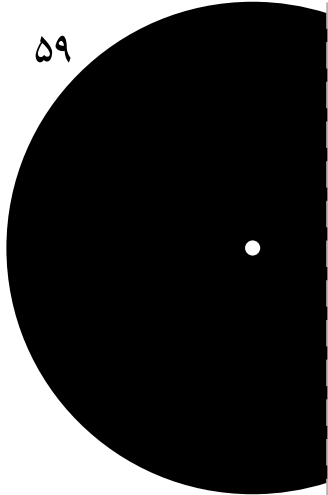
عقاید لیبرال پشت مذهبِ رادیکال  
سرود ملی در گوشِ کشوری اشغال  
قبیله های رها در توخشی ذاتی  
جناح دولتی و بحث انتخاباتی  
نظام سلطه پذیر و حضور حزب الله  
حکومتی فدرال و حکومتی با شاه  
گروهک تروریست و دفاع از املاک  
زمین نشسته شده در خماری تریاک  
کمی مهاجرتِ غیرِ «غیرقانونی»  
و بچه ی خوابیده میان یک گونی  
شبیهِ بچه ی گمنام مانده توی دلم  
تجاوز دو زره پوش، شب، به آب و گلم  
نشسته ام زیرِ نور ماه کمرنگم  
که پیش باد، تظاهر کنم که از سنگم  
که هیچ چیز تکانم نمی دهد، ابداً!!!  
[تشنجِ عصبی بین حرکت دو بدن]  
مرور خاطره هایی فراتر از سختی  
شروع کردنِ رؤیایِ دوووووور خوشبختی...  
که از دو حسِ جداگانه، خوب، سرشارم  
که بچه ای دورگه توی زندگی دارم  
میان دنیایی بد به زور می خندم  
میان دنیایی مثل خواب بیدارم

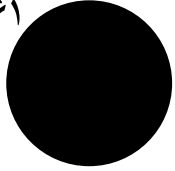
۵۸



۲ سلام های نظامی به جنگ به پرچم  
سلام های نظامی به کشوری در غم  
سلام های نظامی، سپس خداحافظ  
سلام های نظامی به جامِ خالیِ سم ↓  
که به سلامتیِ هیچ اتفاقی بود  
که رفتی و با من غصه هم اتافی بود  
دروغ بود خبرهای صلح و آزادی  
نظامیان زره پوش غرق در شادی!!!  
نشسته دور دو تا میز با شراب و ورق  
نظامیان زره پوش و بوی تند عرق  
که نامه ی تو فرستاد لکه ای خون را  
دروغ بود و شکستیم تلویزیون را  
سقوط کرد نظام از پلِ دموکراسی  
به رودخانه که انداختیم قانون را  
دروغ بود و زمین بمب داشت توی دلش  
برای پایان بندیِ قصه ی کسلش  
پناه بردم به ساکتِ کلیساها  
صلیب می کشم از «بار»ها به رؤیاها  
صلیب می کشم از الکلِ ته لیوان  
تو مرده ای شاید... زیر بارش باران  
پناه بردم به چتر مرد، در گریه  
نوازشم می کردی و کرد در گریه

۵۹



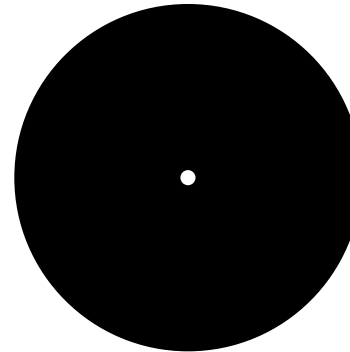


محلول های ضد عفونی کف زمین، تکرار چند معجزه ی پاک کردنی  
 با بی توجهی به ژنِ یکه مانده ات، از بین بردنِ دو سه تا لکه ی منی  
 از بین بردنِ حرکاتِ ادامه دار، - تُف - توی... - تُف - گرفتن راه تنفسی  
 توی گلوم بغض گره خورده ای به هم در حالِ اِتِّفَاقِیَّتِ سَقَطِ یَکِ جَنیبِ..  
 محلول های ضد عفونیستم تری در خیسی لِحَافِظَه یِ پَاکِ هِیچِ کَسِ...  
 چسبندگی بوسه به لب های چرک مرد، چسبیدگیِ میز به یک چوب بستنی  
 از راه ها رسیده / ترم به ملافه ها، با بستنیِ آب شده توی کافه ها  
 - تُف - دوست داشتم پریِ کوچکیِ تو... - تُف - در بطریِ رها شده ی آب معدنی...  
 ■

افتاد روی کاشی ها لخته های خون، خشکید نسل خسته ی آدم کف زمین  
 و هی خدا تصوّر یک جسم زنده را، تف کرد توی خواب پر از بچه ی زنی



گرفت دست مرا روی تخت آماده  
 صلیب سنگینی روی دوشم افتاده  
 تو مرده ای شاید... با دو قرص بی خوابی  
 نشسته ام زیر نور سرد مهتابی  
 میان دنیایی واقعاً پر از بندم  
 میان دنیایی که به زور می خندم



پیکر زن همچون میدان نبرد در جنگ افغانستان  
 برگرفته از عنوان نمایشنامه ی «پیکر زن هم چون میدان نبرد، در جنگ بوسنی»  
 اثر «ماتئی ویسنی یک»، نویسنده و نمایشنامه نویس معاصر رومانیایی

کنار ساکت سربازهای توی صفی  
 شبیه کلّ گروهانِ گیج بی هدفی  
 دو تا سفیدی چشم است رو به نقطه ی کور  
 و مرده شستنِ بین خیال های کفی  
 گروهبان به تو دستور داد گریه کنی  
 فرو بریزی، از بغض چندساله ی مرد  
 نگاه کردی و بی حرف راه افتادی  
 گروهبان به تو دستور داد که:

– «برگرد!»

تفنگِ پُر را از روی دوش ↓

روی زمین ↓

– بدون هیچ صدایی – ↓

گذاشتی

– خونسرد –

نگاه کردی و بی حرف راه افتادی

گروهبان به تو دستور داد که:

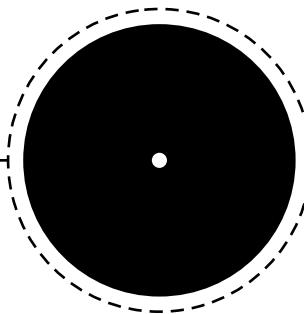
– «برگرد!»



نگاه کردم به خانه ی سیاه از دود  
 ردیفِ چیده ای از مهره های خواب آلود  
 و بعد، حرکتِ سرباز از «کجا» به «کجا»  
 شروع قصّه یکی بود... مثل قبلی بود!  
 تمام عمر گذشتن، دوباره برگشتن  
 دچار گردشِ دنیای واقعاً محدود  
 دچار سرگردانیِ نقش یک سرباز  
 کنار نیم رخِ مرده های سرد و کبود

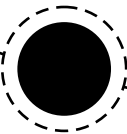


خطاکشی بین «رفتن» - «ترفتن»  
 روی یک فعل بی استفاده  
 سفت چسبیده من به تو به من  
 مثل دو اسم هم خانواده  
 عشق دیوانه واری خودش را  
 توی شب هایمان راه داده  
 که عزیزم! بغل کن بخوابیم  
 توی یک جمله بندی ساده  
 دوری از من ته واقعیت  
 بی تحرک نشسته ست جاده



تکّه تکّه شدن در میان  
 زنده های به هر حال خوشبخت  
 از وسط نصف شد، بعد خوابید  
 روح بی اسم روی دو تا تخت

مرده ها توی کابوس های  
 صف کشیدند پشت سر هم  
 دزدکی دست بردند توی  
 بچگی های خوش باور هم  
 جنج جنج دو تا تیله در جیب  
 جیغ در جیغ عصیانگر هم  
 بعد آرام آرام گشتند  
 در ته فرصت آخر هم  
 و دوباره در این خواب مُردند  
 و مرا از کنار تو بردند



مثل یک برگ زرد از کتابت  
مثل پاییز، سرد است دستم  
تيله ای شیشه ای توی کوچه  
از همه ضربه خوردم، شکستم  
توی این چار دیواری غم  
وا بکن هر دری را که بستم  
از همه دلخوشی های دنیا  
این فقط مانده: عشق تو هستم!

۶۶

۶۷

تکّه  
تکّه  
به یادت / می آیم ↓  
هی جلوتر، جلوتر از این خط  
تا که یک شب دوتایی بخوابیم  
روی یک تخت، در واقعیت

پالام پولوووم پلیچ

...باز دست تو رو شد

که گرگ هستی و باید فرار را بکنیم

به جای دورتری از حیاط، از خانه

کنار جاده ی فرعی فرار را بکنیم

بدون هرچه اضافی ست، پیش هر اتوبوس

بایستیم... و با هم سوار را بکنیم

درون صندلی سفت، پشت شیشه ی مات

دچار دلهره ها انتظار را بکنیم

به ناکجا برسیم از کجا ادامه دهیم

در ایستگاه سر شب قطار را بکنیم

دو تا بدون بلیط و بدون مقصد، که

میان هدفون قرضی نوار را بکنیم

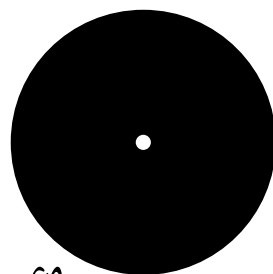
دوباره شهر پر از رفت و آمد و آدم

کنار مترو، تصویر غار را بکنیم

پیاده از اتوبان شلوغ رد بشویم

جلوی خط چین ها، اختیار را بکنیم

درون ساندویچی پشت میز خورده شویم  
و بعد یکجا شام و ناهار را بکنیم  
شب است، هر ۲ به ۱ خواب خوب محتاجیم ↓  
که زیر پل بغل هم فشار را بکنیم  
که بی خیال تمام اضافه ها، تن/ها  
مدام زندگی خنده دار را بکنیم  
یواش می زنی از پشت سر به من دستی  
که گرگ هستم و باید...  
چه کار را بکنیم!؟



اکلیل های ریخته بر روی دامنم  
 با نورهای کوچکی از عشق! روشنم  
 نزدیک مرد حس عجیبی ست مثل ترس  
 به شانه هاش قایمکی / دست می زنم ↓  
 شکل عروسکم که شبی مُرد توی خواب  
 حالا عروس خانم بازی شان منم!  
 با لاک های صورتی چرک...

■ - «لاکِ چی؟»

: «هر چی! چه فرق می کند اصلاً؟»

چرا؟ که چی؟!

آخر کدام جبر تو را منطقید و برد؟

آخر فرار از شبِ ترسناک چی؟

آخر کدام موج تو را...؟»

- «کاش خواب بود!»

: «نه! واقعی ست!»

■

منتظر یک «جواب» بود

تنها «بله!» همیشه بله! باز هم بله!

در هر سه بار فرصت یک انتخاب بود

[آرام تر نفس بکش و فکر کن به مرد!]

چشم و دهان و بینی زن زیر آب بود

مرگی ته...

■

- «قشنگه! ببین تاجشو سُرور!»

- «بد نیس ولی تموم موآش رفته زیر تور!»

- «مثل جواهره! همه جاش برق می زنه!»

- «اون اکلیلای مسخرشو میگی زیر نور؟!»

- «یک چیزیه کنار چشمش مثل...»

- «کو؟ کجاش؟»

■

ماهی توی آکواریوم غرق گریه هاش

یک بچه روی صندلی اش ایستاده، لخت

زل می زند به زردی آبِ در ارتعاش

انگار هیچ چیز مهم نیست! هیچ کس!

حالا که خانه پر شده از بوی تند شاش

توی مغزت صدای حرکتِ کارد  
توی بینی ت بوی همبرگر  
غصه / افتاده در دلت آشوب  
[حرکت بچه در فضای کدر]

میز چوبی... و پایه ی لقتش  
سمت دیوارِ تا کمر کاشی  
چادرت را کشیده ای رویِ  
صورتت، تا غریبه تر باشی

ساک خالی کنار صندلی ات  
دسته ای پول توی پاکت باز  
که به ستمم یواش هل دادیش  
مثل ترس از نگفتنِ یک راز

لقمه را می جوی، پر از تردید  
- «فکر کن! واقعاً نمی خواهیش؟»  
توی مغزم صدای حرکت آب  
[تُنْگ در فکر آخرین ماهیش]

ماهی زنده زنده زیر تیغ  
ماهی تکتَه تکتَه توی خون  
حذف کوچکترین هجای بند  
حذف یک بند خسته از قانون

فش فش گاز روی نوشابه  
پَرشِ فکرهای سردرگم  
دل به دریا زدن، به آشوبش  
کشتنِ بچه  
- «بچه ی چندم؟!»

■  
قلوه سنگی جلوی عقربه بود  
مثل بغضی که گیر کرده به شک  
خالئی شد میان فکر دو زن  
درک هستیِ آدمی کوچک

■  
باز برگشت زندگی به خودش  
کارد دنبال کرد حرکت را  
بعد آرام و بی صدا برداشت  
یک زن از روی میز پاکت را

برای صبر، که کم... کم... تمام شد در ما  
برای عشق، که رفت و شروع شد سرما

عجب خدای بدی بود پشت سجاده  
که سایه اش رویِ زندگی افتاده  
که هر طرف بروم هست مثل قلبی داغ ↓  
که بین من... و تو افتاده بود/ یک جاده  
شبِ زمستانی، غار غار چند کلاغ  
صدای هق هقِ آهسته ی دو دلداه

برای درد، که در نقطه های کوری بود  
دلیل مبهمی از اتفاق دوری بود  
که داشت عادی می شد کنار ته سیگار  
خفه... خفه... خفه شد بین چار تا دیوار  
گرفته دُور و برِ خانه را فراموشی  
گرفته دنیا را بوی سیب، بوی خیار!  
بریدنِ دستم وقت فکر کردن به...  
تفاوت ناچیزی ست بین «هرشنبه»

برای عشق که شاید هنوز هم اینجاست  
برای گریه که تنها پناه آدم هاست  
اگرچه یخ زده راهی که از رسیدن بود  
تمام مدّت یک قلب داغ در من بود  
پرنده ای که خودش را به پنجره می زد  
نماد زنده ی دنیای کوچک زن بود

برای صبر که هی شکل انتظار شده  
تصویری غلط از آخرین قطار شده  
کشیدنِ خطِ بینِ دو نقطه ی کمرنگ  
دعای برگشتن، از خودت به یک دل تنگ  
دوباره به ابروها تخم چسباندن  
به دست تنهایی چسب زخم چسباندن  
دوباره لرزش خورشید توی هر ذره  
[صدای پرت شدن از کسی تهِ درّه]

دو پای رفته، دو چشم به راه افتاده  
 تن معلق تو بین آسمان و زمین  
 بلند می شوی و می روی به بالاها  
 میان هق هق خود می کشم تو را پایین  
 تو را که مثل پلاکت هنوز می گردی  
 پی نشانی میدان تکه تکه ی مین  
 به من بچسب، به یک مشت خاک خون مرده ↓  
 بیار تا برسم / توی دست تو به یقین  
 هنوز مرد منی پشت سنگر بدنم  
 هنوز پشت توام، پشت این مه سنگین  
 که عصرهای زمستان همیشه دلگیرند  
 شبیه برگشتن، از مراسم تدفین  
 شبیه برف که روی حیاطمان (حیاطمان) بارید  
 و پشت در لاله لرزیدن دو تا پوتین

■

صدای هق هق آهسته ای که... دیگر نیست  
 و روی برف دو تا جای پا... همین و...  
 همین!!

چمدان روی تخت باز شد و  
 جمع کردی لباس هایت را  
 تلفن... از تمام حافظه ام  
 پاک کردی تماس هایت را

تلفن زنگ... غصه می خوردی  
 که چرا زندگی... که چی اصلاً؟!  
 عشق و شام و ناهار می پختی  
 شور می زد دلت ته دل من

تلفن باز زنگ... می زدمت  
 پشت یک سطر غیر قابل ذکر!!  
 می شدی کاغذی مچاله شده  
 توی دستان مرد روشنفکر!!

شهر شلوغی که خودت را گم کنی تویش  
شهری که هی زیر دماغت می زند بویش  
خاموش، ته سیگار ها افتاده هر سویش  
دارد نگاهت می کند چشمان ترسویش

دیگر چرا غم می خوری؟ حالا که تهرانی!



۷۹

بر پشت بام خوابگاهم، ساعت ۸ است  
پیراهن و شلوار خیسم داخل طشت است  
دنیايم از چیزی لزج انگار آغشته ست  
چیزی که در من به زمان حال برگشته ست

هی فاطمه! از اینکه اینجا پی شیمانی؟

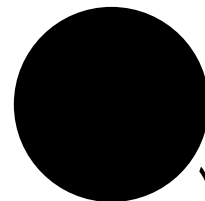
پشت طناب رخت ها با برج میلادم  
مثل زنی که خواستی، بغضم ولی شادم!  
یک روسری بی خیال رفته بر بادم  
رو شد تمام دست، با برگی که افتادم

پاییز هم خوب است با شب های بارانی

می شدی باز، یأس فلسفی ام  
بعدِ کاری نکرده یا کرده  
می شدی بغض، توی راه گلوم  
سفت چسبیدن به یک نرده

قهوه را دم کن و بریز به هیچ  
عطشم را بگیر و آب بده  
باش!! مثل فروغ غمگینم  
تلفن را به من جواب بده

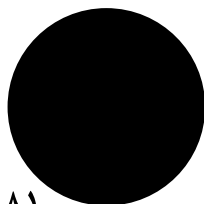
تلفن زن.. که از تو قطع شدم  
چمدان روی تخت باز نبود  
پشت گوشی کسی به گریه نشست  
عشق، این دفعه کارساز نبود...



۷۸



روی الاغ آهنی ات هستم، از دست هات سگه می اندازی  
 درجا زدن ادامه ی غمگینی ست  
 - «کی می رسم به آخر این بازی؟!»  
 در ما مسیر دُور خودش چرخید، برگشت جای اولش از قبلاً  
 دارد نگاه می کندت دنیا، با چشم های اشکی ناراضی  
 آتش بزن به حال من و سیگار، حالا که خسته ایم همه از هیچ  
 داری ته جهنم خاموش با دست های سوخته می بازی  
 دیگر صدای هیچ کسی... چیزی... در گوش های خسته نمی چرخد  
 باید برای حرکت دنیایت ، به قصه های تازه بپردازی  
 این «آدم» غریبه نمی خواهد پایین بیاید از خر شیطانش  
 در جو دودی ات خفه / می گردند سلول های کوچک «حوا» زی!

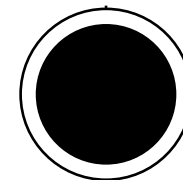


از بندهای شهر «تو» خود را می آویزم  
 چسبیده به یک گوشه ی دنیا همه چیزم  
 چسبیده ام به واقعاً «تو» با همه چیزم!  
 دلتنگی ام را توی آغوش «تو» می ریزم

دیگر نباید «تو!» مرا با شک بترسانی

یک مشت بغض و خاطره با عشق در جنگ است  
 تنهایی ام با غربت تهران هماهنگ است  
 نه! بر نمی گردم به شهری که پر از سنگ است  
 هرچند مشهد هم دلش مثل دلم تنگ است

اما چه باید کرد با این شهر سیمانی؟!...



صدای پا شدن از تخت و رفتن از پیشم  
صدای حرکت تو در لباس ابریشم  
درون مغزت مغزم به فکر کردنِ تو  
بزاق خشک شده مانده روی ته ریشم  
صدای هر روزِ «دیر شد!» از آن ورِ در  
صدای غلت زدن بعد...  
- «باشه! پا میشم»

درون مغزم مغزت صدای ریش تراش  
کلافه شد در را بست یک نفر با پاش  
فضای کوچکی از خانه بسته دُورم را  
توالتی خوابالود و بوی کهنه ی شاش  
زمان کشیده شده مثل چند خمیازه  
دوباره صبح دوشنبه ست روی دُورِ یواش

[و بعد مرد سادومازوخیست، کف بر لب  
گذاشت دستش را روی دکمه، زد به عقب]

صدای پا شدن از تخت و رفتن از پیشم  
صدای حرکت تو در لباس ابریشم  
درون مغزت مغزم به فکر کردنِ تو  
بزاق خشک شده مانده روی ته ریشم  
صدای هر روزِ «دیر شد!» از آن ورِ در  
صدای غلت زدن بعد...  
- «باشه! پا میشم»

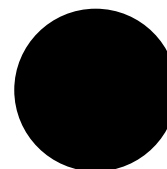
درون مغزم مغزت صدای ریش تراش  
کلافه شد در را بست یک نفر با پاش  
فضای کوچکی از خانه بسته دُورم را  
توالتی خوابالود و بوی کهنه ی شاش  
زمان کشیده شده مثل چند خمیازه  
دوباره صبح سه شنبه ست روی دُورِ یواش

...

سادومازوخیسم

از بیماری ها و اختلالات روانی می باشد. این بیماری به گونه ای است که فرد با آزار دیگری، وی را وسیله ای  
برای آزار خویش قرار می دهد. مثلا به کسی فحش رکیک می دهد تا طرف عصبی شده و او را بزند و تحقیر کند.

تصویر خرس قطبی تو روی دستکش  
 دارد اشاره می کند این سمت را، فلش (↓)  
 چادر سیاه خسته ی خاورمیانه ام!  
 از زندگیم رد شده ماشین نفت کش  
 خورشید رفته تا که بتابد به قطب ها  
 یک ابر هم نیامده با باد بی وزش  
 من در جهان سوّم تو ایستاده ام  
 دارند می خورند مرا چند تا شپش  
 دستی که توی خواب زمستانی تو بود  
 هر روز می کشد همگی را به یک روش  
 [دکتر اشاره می کند این سمت را که...]  
 - «هیس!»  
 مرده ست یک نفر وسط تخت ۶۶



### «ساعتی که خوابیده»

... و زندگی که فقط هست تا که آدم را ↓  
 به هیچ خود بکشد، بعد هر چه دارم را ↓  
 میان تلخی یک ارتباط حل بکند  
 که از تو سر بکشم بعد، شیشه ی سم را!



کشید خطّ کجی زیر اسم او در لیست  
 نگاه کرد به ساعت: هنوز وقتش نیست!



...به یک پتو چسبیدن در انتظار سحر  
 به خاطرات فرو/ رفتن از خیال پسر  
 تمام زندگی ام تیک تاک مسخره ای ست  
 که می رساند شب را به یک شب دیگر!  
 نمانده خاطره ای که به «درد» من بخورد  
 به جز دو چشم... و شش بسته قرص خواب آور



شمرد ثانیه ها را، چهار... هفده... بیست...  
 نگاه کرد به ساعت: هنوز وقتش نیست!



...و دست های کسی پرت می کند من را ↓  
به سمتِ بودن و به سمت من نبودن را  
هنوز توی سرم عکس مرد ترسویی ست  
که لمس کرده فقط توی خواب ها زن را  
میان جمجمه ام شب به باد می پیچد  
و فوت می کندم شمع های روشن را  
که دُورِ گردن خود هی فشار می دادم  
تمامِ زندگیِ سردِ شال گردن را

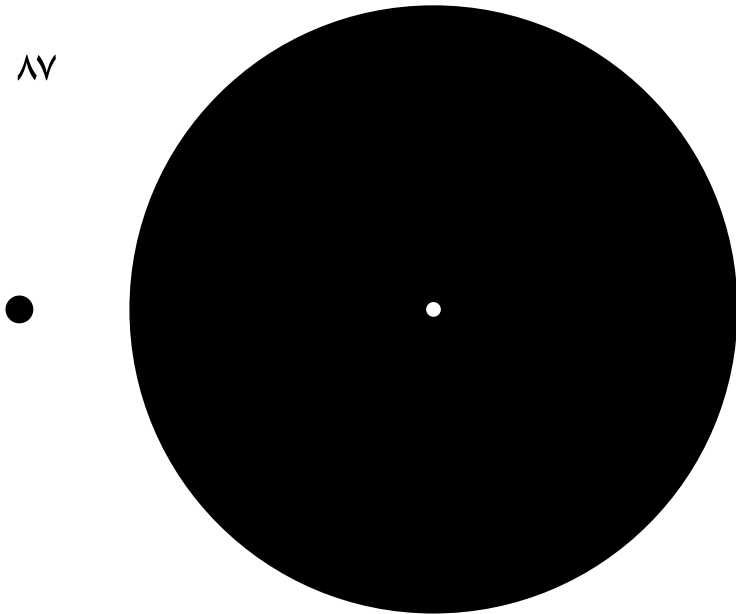
۸۶

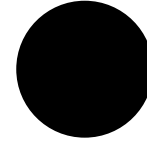
■  
نشست پشت دری که به سمت تاریکی ست  
نگاه کرد به ساعت: هنوز وقتش نیست!

■  
هنوز فکر تو را مشتم می زنم به سرم  
هنوز خسته ام و از همیشه خسته ترم  
کسی نبود و کسی نیست، راحتم بکند  
هنوز ریخته یک مشتم عکس، دُور و برم  
- «عجیبه! قصه ی من پس کجا تموم میشه؟!»  
هنوز مثل پری روی تخت منتظرم!  
همین که نصفه ی یک تیغ رد شد از دستم  
از این جهنم کابوس وار می گذرم

گذاشت دستش را روی اسم او در لیست  
نگاه کرد به ساعت: ...

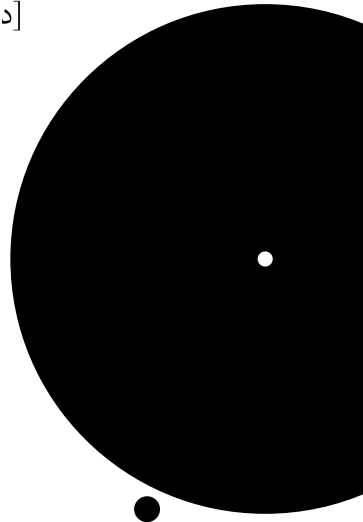
۸۷





از اسم کوچه تا عملیات آخرت  
 از روزهای گم شده در پشت پیکرت  
 از آخرین تماس تو با روزگار من  
 از دردِ بعدِ گریه‌ی بی اختیار من  
 یک بچه مانده، مثل سؤالی پر از سؤال  
 که هی بزرگ می شود از بعدِ «هشت سال»  
 توی شناسنامه‌ی خیس فقط! خودم  
 یک اسم کوچک است که من عاشقش شدم  
 شک می کند به «رفتن»ی از هرچه داشتی  
 به «بودن»ی که آن ور خط جا گذاشتی  
 از مستندترین شب تو مانده گیج و مات  
 از چند تا ستاره‌ی کج روی شانه هات!  
 از چکمه‌های یخ زده ات بی تصور است  
 اما عزیز! از همه چیزت دلش پُر است  
 حق می دهم به گریه‌ی لای کتاب هاش  
 به اسلحه کشیدن در متن خواب هاش  
 قایم شده ست پشت خودش با دو کیسه شن  
 انگار رفته، گم شده، یک جای مطمئن

می گردمش، پی غمِ تو، کل هفته را  
 پشت سرش تمامی این راه رفته را  
 می پرسم از نشانیِ یک مرد بی اثر  
 از جای پاش تا ته بن بست، در! به در!  
 رد می شوند از سر این کوچه مردم  
 تنهای بی تفاوت در زندگی گم ...  
 رد می شوند بی همه‌ی این خیال ها  
 بی اعتنا به اینکه زنی بعد سال ها...  
 باران گرفته روی سرم، روی بی کسیم  
 [دارد کسی می آید از این راه با نسیم!]

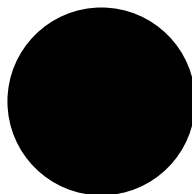
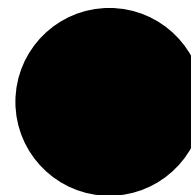
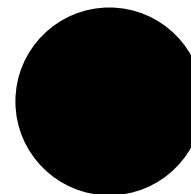


تمام راه به آن سمت شیشه خیره شدی  
به نورهای موازی، به آسمان عجول  
به چشم های نویسنده آن ورِ کاغذ  
نگاه خطی یا یک نگاه نامعمول!؟

به بی تحرکی ات دست می برد دستی  
تو سعی می کنی از قصه ام عقب بکشی  
بدون من اتوبوس پر از مسافر را  
در این روایت پیش آمده به شب بکشی

کنار صندلی ات زن نشست با ساکش  
که خواستم همه ی راه درددل بکند  
تو را که شخصیتِ اوّل خودم هستی  
به قصه اش بکشد، خسته و کسل بکند

دچار زندگی غیرواقعی بودن  
به سمت مقصد تعیین شده سفر کردن  
کنار خاله زنک بازی زنی بی شکل  
بدون جمله از این صفحه ها گذر کردن

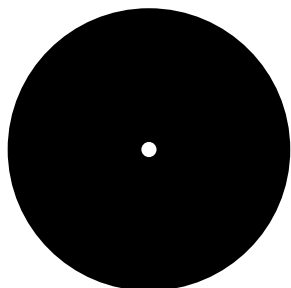


به فکرهای تو افتاد و ول شد از دستم  
و لکه جوهری از شکل دردناکش ماند  
بدون حرف اضافه، کنار صندلی ات  
یواش محو شد از قصه... زن... و ساکش ماند

ادامه می برم این جاده را به جایی پرت  
تو بی توجهی و فکر می کنم قهری  
شبيه کاغذ من، «بودنت» مچاله شده  
درون زندگی بی تفاوتِ شهری

فقط برای کمی اتفاق عاشق شو!  
گره بزن دو سه تا بند را به آینده!  
و زیرِ روشنیِ محوِ یک ردیف چراغ  
نگاه کن وسط آینه به راننده!

به حرف های نویسنده گوش کن احمق!  
تو که از اوّل این کوره راه بیداری!  
که نصف صورت خود را به شیشه چسبانندی...  
که باید از شب کشدار دست برداری!



[یک مشت میخ کج شده، تابوت بی جسد  
مردی که زل زده به سرش داخل سبد  
حالا چگونه فکر کند، به کدام چیز؟!  
در حجم یک جنازه ی برگشته از ابد  
یک کله ی جدا شده از «من»، «منی» جدا  
از هم بریده...]

...می پرد از خواب های بد  
دنیای متصل به زمان، مثل عقربه  
در ساعتی که زنگ زده روی یک عدد  
تصویرهای بی سر و ته از کسی ست که...  
افتاده توی آینه های تمام قد  
و نیمه شب به آرامی سعی کرده است  
با میخ چشم های خودش را درآورد

زن از روایت خود پا شد و کنار کشید  
نگاه کرد به بیرون به این شبِ قیری  
یواش دستش را برد توی ساک... و بعد...

نه! تو تفنگ نداری! نه! تو نمی میری!

...و بعد مغز کسی روی دفترش پاشید  
و بی شتاب ته درّه پرت شد اتوبوس  
و خون گرفت تمام مسیر را در خود  
کنار پایان بندیِ قصه ای مایوس



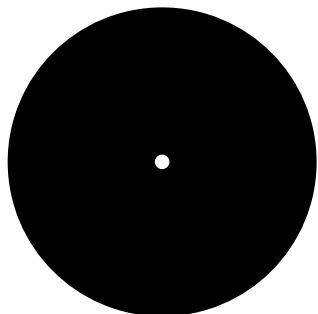
درون زندگی بی تفاوت شهری  
برگرفته از عنوان مجموعه داستان «زندگی شهری» اثر «دونالد بارتمی» نویسنده ی آمریکایی  
که او را عموما پدر داستان نویسی پست مدرن می دانند.

شبیهِ آهو کن چشم‌های هیزم را  
 بریز پشتِ درِ صحن «هیچ چیزم» را  
 رسیده‌ای به من و مشق‌های خط‌خطی‌ام  
 کسی ندیده دعا‌های زیر میزَم را؟  
 کتاب، گفته که چوپان دروغ می‌گوید  
 بیا ببر بَبَعی‌های ریزه‌میزه م را!  
 که زندگی کند این گرگ توی زندگی‌ام  
 که هی فرو شده‌ام پنجه‌های تیزم را  
 کتاب گفته که آقا شفا... نمی‌خواهم!  
 فقط نگاه کن این دفتر مریضم را ↓  
 که شعرهای بدی سرفه می‌کند در من  
 که اشک سُر خورده، گونه‌های لیزم را  
 شبیهِ آهو نه! گوسفند خَنگی که ↓  
 کشید سمت تو هی گوشه‌ی بُلِیزم را!!!  
 میان صحن دو تا چشم بود سمت حرم  
 که گریه کرد تمامی «هیچ چیزم» را

یک شعر از تمامی امکان پذیرها  
 از حلق موش تا کش شورت وزیرها  
 آماده کرده‌ام که بخوانم برایتان  
 تنها برای دلخوشی پاچه‌گیرها  
 یک شعر شبه پست مدرن از پسای ذهن  
 چیزی فرابدن وسط «این» ضمیرها  
 تا دست ساقیان! شرر ریز رو شود!  
 با چند چشمه! از ادبیات زیرها!  
 باید عوض کنیم به هر شیوه دُور را  
 افتاده است بی بی دل دست پیرها  
 من را بزن بَهَل بده با هر خشانستی!!  
 تا رد شویم با کمک از بی مسیرها  
 موش مرا ببر ته سوراخ امن خود  
 (موش مرا بگیر میان دو دست امن)  
 حالا که می‌خورد به دهانم پنیرها



۹۷



۵۲

به رگ بخیّه زدن های بعد خونریزی  
ادامه دادن یک هیچ توی هر چیزی



۵۱

۱ با خال های گوشتی ام، خوب من! بساز  
با مشکلات خوب و بد این بدن بساز  
من بچه ام اگر چه کمی چاق و قدبلند  
تو با فشار دادن این جسم، زن بساز

۲ با خال های گوشتی یک بدن بساز  
با مشکلات جسمی هر روز من بساز  
شاید که پای بچه بیاید وسط عزیز!  
تو مرد باش و باز هم از مرد، زن بساز

۳ با مشکلات گوشتی زن، بدن بساز  
من را کمی فشار بده، «خوب من»! بساز  
یک مرد خوب باش در این روزگار بد  
با بچه های چاق و پراز خال زن بساز

۹۶



و پیر می شود آهسته، بی عصا، تنها  
 کنار زندگی روزمره‌ی زن ها  
 کنار یک کمد باز و بسته، بی شادی  
 کنار هرزگی شورت ها و دامن ها  
 کنار خاطره‌ی «قصه مون چیه امشب؟»  
 کنار چند کلاغ و یکی! نبودن ها  
 کنار تخت...

- «الو... روزتون مبارک... الو!؟»

صدای زنگ زده در سکوت آهن ها  
 کنار بازی در، دودوی دو تا چشمش  
 «می آیم» الکی در همیشه «بعداً»ها  
 یواش پوشیدن، زیر سایه‌ی چه کسی؟

- «عمّت پوشیده!

به تو چه مربوطه اصلاً؟!!

دختره‌ی لاغر مردنی!

بساطتو جم کن ببینم!

هی کنار کنار راه انداخته

یک کاره، به تو چه من کنار کی ام کنار چی ام؟!!

دلَم می خواد هر جا باشم!

هر کاری بکنم!

دلَم می خواد لباسای فشن بپوشم

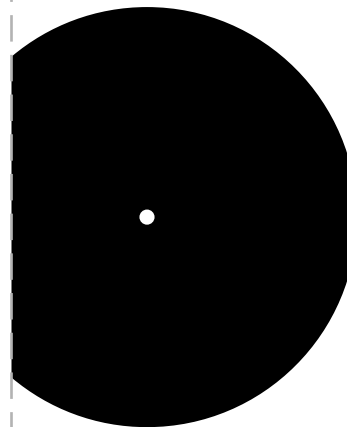
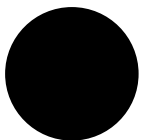
به تو چه مربوطه؟!!

اصلاً دلَم می خواد تا صبح فیلم سوپر نگا کنم

حالا گورتو گم می کنی یا...»

بله! بیخش! زن نسبتاً جوان غزل!

گُه اضافه تری خورده ام در این «آن» ها

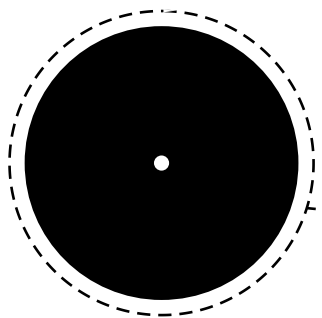


با بال های زخمی، پرواز سمت ماه  
 از دست های خالی باند فرودگاه  
 و دوووووووووووووووووور می شویم از برج مراقبت  
 افتاده روی نعش زمین، شهر راه راه  
 [با من نگاه کن خلبان های خسته را  
 دیوارهای صوتی درهم شکسته را]  
 چسبیدن تنی عرقی به لباس هاش  
 مخفی شدن، تمامی شب زیر یک کلاه  
 مردی فرود آمده، بعد از کدام اوج؟!  
 تنها فرو شدن، وسط عشق بی گناه  
 [با من نگاه کن شریان های خسته را  
 خون ریزی مداوم قلبی شکسته را]  
 آن سمت شیشه فضله ی خشک پرنده ها  
 این سمت شیشه یک خلبان، آه، بغض، آه  
 تصمیم های هی نگرفته برای مرگ  
 یک زندگی خوب! که بعداً... که هیچ گاه...  
 حالا رسیده است به جایی...  
 [رسیده است؟]  
 یک انتخاب تازه... و یک راه اشتباه

۱۰۰

۱۰۱

[از آسمان فرشته ی غمگین سقوط کرد  
 از توی چاله های هوایی به عمق چاه]  
 چیزی نمانده است، به جز بال های خیس  
 چیزی نمانده است به جز چند تا نگاه!  
 تنها صدای یک خلبان «ن... نمی توان...»  
 تنها صدای هق هق، در جعبه ی سیاه





ردیف مورچه‌ها از دهان باز زخم  
کشیده اند سیاهیش را به این ور تخت  
[نماد جنسی این متن رو شد از اول  
درست زیر زنی ظاهراً خوش و خوشبخت!]

چیزی که توی شلوارم بود  
گازم گرفت

صدای قُلْ قُلْ آب از سماور نقتی  
- «بیا بشین و یه چیزی بخور، کجا رفتی؟»  
دو صورت عوضی چسب خورده به دو بدن  
نشسته این ور یک میز مرد... آن ور زن  
نشسته اند و زمان به عقب کشیده شده  
و پرده ای روشن روی شب کشیده شده  
دو استکان پر شد، از تفاله ی چایی  
ادامه دارد، این خواب خوب تا جایی...

چیزی که توی شلوارم بود  
بیدارم کرد

بلند شد مردی، از تو... رفت بیرون و  
صدای شُر شُر آب و صدای سیفون و ↓  
نگاه کردن به چشم های بی رمقی  
درون آینه... و بعد آب و صابون و ↓  
دو بار شستن چیزی سیاه از دستش

مثل حس لزوج یک خواب

یک زن

یک مورچه

تفاله ی چایی که گوشه ی لب

که توی شلوارم

که هنوز هم...

هنوز هم به سرامیک خیس چسبیده

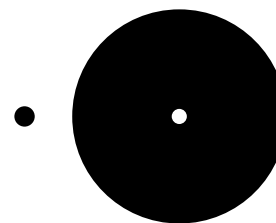
مربّعی کوچک در مربّعی کوچک  
فضای نامتناهی خارج از اشکال

نشستن از سر هر صبح روی صندلی و  
شنیدن کلمات از زبان رو به زوال  
برای درک تمام جهان (!) گذاشتن  
علامتی کج و معوج جلوی چند سؤال (?)  
و هی گرفتن افکار بسته بندی، از  
کلاس درس... و برنامه های ۷ کانال  
نگاه کردن به چرت و پرت تلویزیون  
بدون چشم و عصب، با سر و دو تا گودال

مربّعی خالی در مربّعی خالی  
مرور پوچی خود بین جمله های محال

توی امواجی که رد میشن ازم  
یکیشون مغزمو درجا می گیره  
هی جرقه میزنن فکرای خشک  
تا که یکدفعه آتیش پا میگیره

۱۰۶



توی خاکستر سلولای من  
مث فرمانده میره جا میگیره  
می سوزونه خوشحالی و غممو  
می سوزونه شکلائی درهممو  
حالا بی وزنم و بی حجمم و بی شکلم و بی اندازه  
خیلی چشمام بازه

می خوام از ماهیت چیزی بگم که اون  
که اون... که اون... شدم  
اما زبونم میگیره

انگاری چیزی میاد و چیزی رو  
اگه جون داشته بودم  
از توی جونم میگیره  
سعیمو میکنم اما  
کر... دن

بی... هو... ش... دست

پا

می

زن

م

م

م

...

۱۰۷





تو در معادله های چهار مجهولی  
به ضرب و جمع عددهای فرد مشغولی  
ببین! دوباره مرا در خودت کم آوردی  
که ضلع گمشده ام توی خواب هذلولی  
من آن سه نقطه ی گیج هم پس از مربع ها  
که می رسد به تو از این روابط طولی

■  
دو تا پرنده که از پشت بام می افتند  
دو تا پرنده در این اتفاق معمولی ↓  
- «شبیهِ بچگیای من و تو هی مردن»  
: «دو تا پلندمو کشتی؟ چلا؟ همین جولی؟!»

■  
...  
نگاه کن! پس از این گریه چی به جا مانده؟  
دو چشم قرمز خسته شبیه گلبولی ↓  
که لیز می شوم از بوسه های غمگینت  
تو در تصوّر من شکل فعل مجهولی!

#### هذلولی

به مکان هندسی مجموعه‌ای از نقاط در یک صفحه که تفاضل فاصله‌های هریک از آن نقاط از دو نقطه ی ثابت در صفحه، که به آن‌ها کانون گویند، مقداری ثابت باشد هذلولی گویند

#### گلبول

گلبول‌های قرمز، سلول‌هایی هستند که مسؤول حمل اکسیژن در خون می باشند

#### لیز شدن

تخریب و از بین رفتن گلبول‌های قرمز را لیز شدن «leaze» می گویند

بالش ۱:  
تکیه داده به آسمان، به هوا  
نردبانی که تا ابد می رفت

بالا

بالا

بالا

با

با

لا

لا

آ

آ

آ

- «آخ دستم!»

فرو شده میخی

که به دیوار داشتی می کو...

- «آخ دستم!»

و محو شد تصویر

بعد پرسید یک نفر [کی؟]

- «کو؟»



دست های به میخ آویزان  
 دست های تو بود انگاری  
 که تکان... که تکان... تکان می خورد  
 تو خودت روبروی دیواری  
 تکیه داده به چیز مشکوکی  
 توی گرد و غبار انباری  
 فقط از دوووووور هی نگاه و نگاه  
 می کنی و نمی کنی / کاری  
 [بعد] فکر چطور دستم را  
 بردارم؟ باید با چیزی میخ ها را بیرون بکشم  
 [بعد] نزدیک دست های خودت  
 بی تکان ایستاده ای داری ↓  
 اشک می ریزی و نمی فهمی  
 واقعاً خواب یا که بیداری

بالش ۲:

بیداری

بی

بی

دا

ری

دا

ری

دا

دا

دا

داشت می رفت یک نفر بالا  
 پله ها می شکست پشت سرت  
 انتهای مسیر گم شده بود  
 وسط ابرهای دُور و برت

[زود باش! از زمان عقب ماندی!]

داشتی عشق را... و غم داری

داشت... چسبیده ای به این پله

«ترس از ارتفاع هم داری»

تا به یک حس خوب تر برسی

چیزهایی هنوز کم داری

فکر اینکه چقدر دیر شده

باید بروم بالاتر

آنجا چیزهایی هست که به درد بخورد

باد می برد ابرها را در

چشم های سیاه و نم داری

زندگی می کنی و مجبوری

تا خود مرگ یک قدم... داری ↓

اشک می ریزی و نمی فهمی

واقعاً خواب یا که بیداری

باد می زد به شیشه ی تبار

ابر می سوخت در میان عطش

غلط زد مرد و خورد به چیزی

بعد زن را گرفت در بغلش

ترس از ارتفاع هم داری

مصرعی از کتاب «پرنده کوچولو، نه پرنده بود! نه کوچولو!» اثر «سید مهدی موسوی»

سرگیجه ی آدم در این دنیای بی منفذ  
 هل دادنِ چیزی که می خواهد بیفتد، از...  
 فنجان سرخالی قهوه روی پاتختی  
 لمس دو دست پوک، بی احساس خوشبختی  
 [البته می شد گفت: بی احساس بدبختی!]  
 فکر رهایی مثل بیرون رفتن پرده  
 - «ول کن! بیا زیر پتو! خیلی هوا سرده!»  
 از سمت چپ آهسته رد شد سایه ی مردی  
 پیچید توی کوچه ی بعدی، که می گردی  
 [دنبال پیدا کردن راهی که گم کردی؟]  
 از هم جدا رفتیم جایی که دوراهی بود  
 سمت من از سر تا تهش توی سیاهی بود  
 [حُب خوش به حالت! لاأقل سمت تو ماهی بود!]  
 انداختی خود را به نور قرمزِ کافه  
 مانند موشی کور در اصطبل زرافه!!  
 [کافه چه ربطی داشت با اصطبل زرافه؟]  
 - «آقا بفرمایید نسکافه!»  
 : «نه! حالا نه!»  
 فکر فرار از راست، چپ، پایین و بالا... نه!

یک پنجره پشت سر آن زن... که من هستم  
 [یک کم نگاهم کن ببین که واقعاً هستم؟!]  
 در رفته ای از پشت سر دردِ پس از مستی  
 حالا تو هم توی شب بی منطقم هستی  
 در مارپیچ ذهنی زن، روبروی باد  
 چیزی سبک تر، از سبک، که داشت می افتاد  
 از چشم های قرمزم توو آمدی  
 - «حُب بعد؟»  
 دست جسد را لمس کردی بی تعجب بعد...  
 گم می شوم در راستی! من قهوه را خوردم؟  
 یا قبل از آن در کافه زیر دست و پا مُردم؟!  
 دارم به هم می ریزمت با این دل آشوبه  
 - «اشکی نکن چشمتو! بی آیندگی خوبه!»



کشید دستش را روی فکر... و فهمید  
که حجم یک نفر از این اتاق کم شده است  
کشید دستش را زیر شک... و قانع شد  
از انتهای زمان وارد عدم شده است

کشید دستش را روی قسمتی از خود  
که مثل داخل یک لامپ گرم و خالی بود  
درست زیر خودش بود، غیر قابل لمس  
بدون حرکت! مشغول دستمالی بود

کشید دستش را روی دیشبِ تختش  
و خواب نصفه ای از آن پرید! روی زمین  
دو تکه شخصیتِ ناشناس افتادند  
به بُعد دیگری از سمت خارج و پایین

کشید دستش را روی چند بار نگاه  
به کفش های کسی پشت در، پر از رفتن  
کشید دستش را روی خواهشی کوچک  
میان برق! دو تا چشم دلخور از رفتن

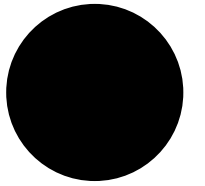
کشید دستش را روی آخرین بغضی  
که داشت به عصبش هی فشار می آورد  
دوباره می خوردش تا پس آورد خود را  
و افتضاح جدیدی به بار می آورد

و هی فرو می کردش به بی مکان ترها  
به چیز نامتصورتری از این بودن  
به تکه های به هم چسب خورده ی بدنش  
دوباره در شکمِ یک نفر جنین بودن

و خواست گریه کند، از خودش سبک بشود  
به هم بریزد از این لحظه ی مشوش را  
وجود داشته باشد میانِ زندگی...  
■

و بعد یک نفر از توو کشید دستش را!

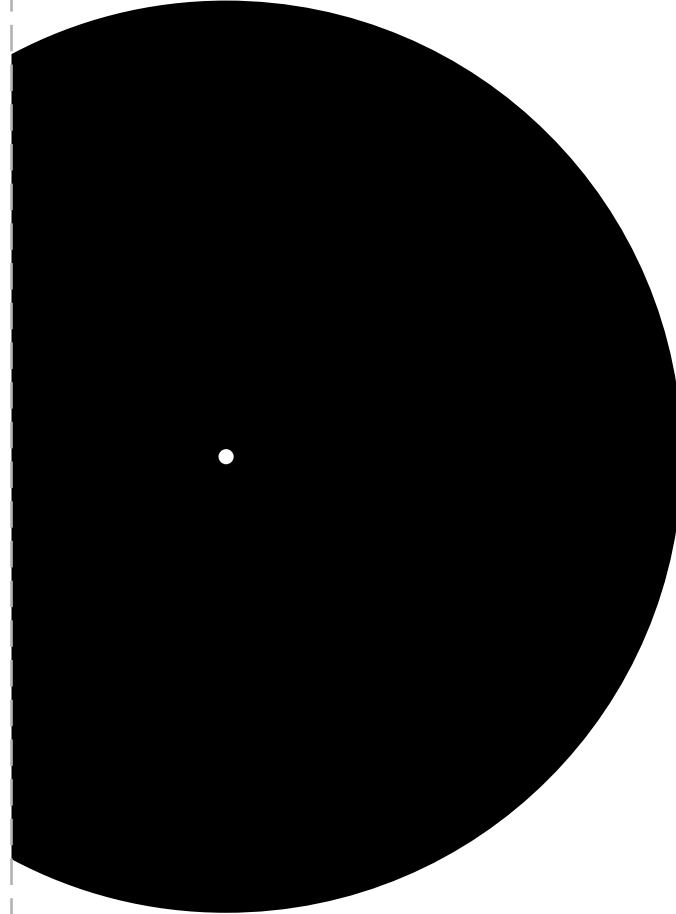
۱۲۰



۶۶

«بچه»

از من دو تا گنجشک دارد توی خونش  
و چند تا کرم از تو می لولد درونش



۶۷

ای که پنجاه رفت و در خوابی  
مگر این پنج روز دریابی

روز اول:

فکر کن گوسفند ترسویی  
زیر چاقوی تیز قصابی  
دست و پا می زنی و کف بر لب  
تشنه ی چند قطره ی آبی

روز دوم:

فکر کن دختری طلسم شده  
لخت خوابیده زیر مهتابی  
بوسه هایت به «درد» خواهد خورد  
پس برو شاهزاده قلابی!!

۱۲۱



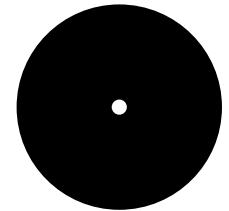
روز سوم:

فکر کن توی پای رقتاصه  
کشش تار و پود جورابی  
سفت چسبیده ای که در نروی  
وسط ناز و عشوه، بی تابی

روز چهارم:

فکر کن شیخ بی چراغ شدی  
جلوی روشنی محرابی  
بعد، پشتت نماز می خوانند  
بز و شیر و نهنگ و مرغابی

۱۲۲



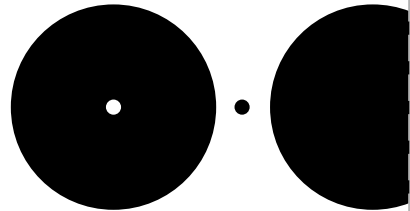
روز پنجم:

فکر کن در بزرگی دنیا  
سنگ ریزی کنار مردابی  
از جهان پر از غمت خود را  
می شود توی آن بیرتابی

■

توی دنیا تمام شد وقتت  
بیرمردی کنار سردابی  
فکرها را میان خود حل کن  
مثل یک مشت قرص بی خوابی

۱۲۳





تمام